

# نخستین تک نگارپهای فارسی ۲

غلامحسین ساعدی



غلامحسین ساعدی در مدت کمی که با موسسه تحقیقات اجتماعی زیر نظر جلال آل احمد همکاری کرد، سه تک نگاری مهم عرضه نمود. کار اول وی ایلخچی بود که در سال ۱۳۴۲ توسط موسسه به چاپ رسید. دوم خیابان یا مشکین شهر که در سال ۱۳۴۴ چاپ شد و عاقبت سال بعد یعنی ۱۳۴۵ اهل هوا منتشر گردید. دو کتاب اول در مورد آذربایجان است. (انتشارات امیر کبیر این کتاب ها را به ترتیب ذکر شده در بالا در سال های ۱۳۵۷، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵ به چاپ رسانید.) ساعدی اهل تبریز بود و در این دو کتاب به ناحیه آبا و اجدادی خویش پرداخت. در اهل هوا به خاطر علایق روشنفکری و تخصص در روانشناسی (روانکاوی) و داشتن دوستانی در جنوب ایران به بنادر جنوب ایران پرداخت. حال به تک تک این نوشته ها می پردازیم.

ایلخچی کتابی است در ۲۴۲ صفحه، دارای یک نقشه که به وسیله نویسنده ترسیم شده است و با ۶۸ طرح یا تصویر و فهرست راهنما. ایلخچی کتابی است در ۱۲ فصل که فصل آخر آن مربوط به قصه و بازی، و طولانی ترین فصل (۱۴۷-۲۰۱) است. در یازده فصل، گذشته تاریخی و اسطوره ای ده، رابطه اش با روستاهای دیگر، جمعیت، آب و هوا، سازمان ده، ساختمان درونی، تعلقات مذهبی و مراسم جشن و سوگواری را می بینیم. نظم منطقی در عبور از فصلی به فصل دیگر وجود ندارد و در درون هر فصل نیز رعایت حفظ محدودیت موضوع مطرح شده در ابتدای فصل نمی گردد. آنچه که سبب طرح عنوان های مختلف در درون فصل ها می گردد بیشتر، قلم شیوای نویسنده است. تا منطق

یا هدف اثبات موضوع». مثلاً در فصل سوم ابتدا هوا (سرما و گرما) مطرح می‌گردد و سپس «بادها» و «آب» که همه به هم، ربط دارند. «ملک»، «مسأله کدخدایی»، «باغات» تا آخر. هر چند می‌توان مسأله کدخدایی را با ملک و آب ربط داد اما مطرح کردن بافت سیاسی ده در فصلی که محیط زیست مطرح است و سپس معرفی باغات موجود در روستا، مخدوش کننده و جهش موضوعی است. این در حالی است که در فصل ششم (ص ۶۱) دوباره نویسنده به موضوع سیاست روستا می‌پردازد.

در این کتاب تعلقات مذهبی مردم مورد تأکید نویسنده است. از عکس روی جلد کتاب که زنی را در حال روشن کردن شمع نشان می‌دهد تا ... «هر گوشه‌ای از ده را که می‌بینی نشانه‌ای پیدا می‌کنی از علی و محبت علی» (ص ۱۰) تا رابطه علی الهی‌ها با کشت پیاز (ص ۶۷) و اهل حق بودن اهالی ایلخچی (ص ۷۴) و عباداتی که آنها را انجام می‌دهند (ص ۸۵) و بالاخره معرفی شخصیت‌های مهم مذهبی ایلخچی (تا ص ۱۱۶) نشانه این تعلقات است.

نویسنده جای بسیار خاص و مهمی به محبت می‌دهد و در این گونه نوشته‌ها، تکیه بر احساس بسیار نادر است. «به هیچ کس و هیچ دسته‌ای احساس کینه ندارند. محبت آیین و مذهب آنهاست. هر که وارد خانه‌شان شود هر چه دارند پیش می‌آورند.» (ص ۱۲)

۱۳۲

«گول میشگی خاتون»، دختر حضرت امیر، زیارتگاهی دارد و به خصوص در مواقع خشکسالی مردم به آنجا می‌روند. رابطه محبت‌انگیز آنها با روستاهای دیگر به خصوص در گز که با آنها خویشی دارند ذکر شده است (ص ۲۹).

مراسم جشن بین آنها بسیار است و با شادی و طرب برگزار می‌شود. شب عید نوروز را «شب عید علی» می‌نامند (ص ۱۲۹) و آن شب مجازند هر چه می‌خواهند انجام دهند، «آن شب غیر از علی هیچ کس حق ندارد بر نیک و بد کارهای دیگران قضاوت بکند والا از اهل حق حساب نمی‌شود» (ص ۱۲۹).

آنچه هنگام جشن‌های شادی آور و سوگواری به وجود می‌آید احساس همبستگی و محبت عمیق بین مردم محل است که تبلوری از آن را در قیافه مهربان مردم (ص ۸۶) و شرکت آنها در «جمع»‌های عبادی و نوشیدن شربت می‌یابیم.

بدین ترتیب غلامحسین ساعدی تصویر قابل لمس‌ی از روستای بسیار خاصی به ما داده، که روستای متوسط آل احمد نیست، دهی که «مثل هزاران ده دیگر ایران که

زمینش را با خیش شخم می‌زنند و بر سر تقسیم آبش همیشه دعوا برپاست و مردمش به ندرت حمام دارند و چای‌شان را با کشمش و خرما می‌خورند...» (ص ۶ اورازان).

تأکید ساعدی بر محبت میان مردم نشان‌دهنده گمشده این زمان است، نشان‌دهنده احساس تهدید در برابر توسعه است. نویسنده، عوامل توسعه را تراکتور، مدرسه، حمام، بهداشتی و نزدیکی به شهر می‌داند و فقط به طور گذرا از آنها یاد می‌نماید.

کمبود این کتاب جز آنچه در بالا آمد، بی‌دقتی به خویشاوندی (ص ۱۸ و ۲۶) و آوانویسی (مثلاً زیرنویس ص ۲۸) و توصیف کوتاه در مورد حرفه‌هاست (ص ۷۳). دنباله عنوان خیابان یا مشکین شهر، «کعبه ییلاقات شاهسون» است. بدین ترتیب به خصلت کلی این شهر که محل اقامت مردم یک ایل به عنوان ییلاق یا بیشتر به عنوان پناهگاه هنگام درماندگی (ص ۷) اشاره شده است. کتاب با این جمله آغاز می‌شود:

«خیابان یا با نام امروزش مشکین شهر، ترکیب جالبی است از ده و شهر که در پای «ساوالان» کوه عظیم افسانه‌ای آذربایجان افتاده» (ص ۵) شیوه زندگی مردم را «دهقانی»، روح آن را «آشفته بیابانی» و به خاطر دو خیابان عمود و چند اداره دولتی و مدرسه آن را «شهر» می‌نامد.

این کتاب شامل ۳ نقشه، ۶۳ عکس، و ۲۸ طرح، در ۱۶ فصل و فهرست راهنما می‌باشد.

زبان، لهجه و قصه اورازان، در مقایسه با ایلخچی صفحات کمتری را به خود اختصاص می‌دهد (ص ۱۶۰-۱۹۲) و متن اصلی مانند ایلخچی حدود ۱۵۰ صفحه است. در فصلهای مختلف ایلخچی به محیط طبیعی، (آب، آتشفشان، باد، پوشش گیاهی) برمی‌خوریم، ساختمان درونی شهر و رابطه آن با روستاهای مجاور مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس اقتصاد آن و مطالبی در مورد جمعیت و فرهنگ جسمانی و مراسم توصیف می‌گردد. طولانی‌ترین فصل کتاب فصل هشتم در مورد تاریخ آبادی است و مطلب خاص آن معرفی یکی از بزرگان محل — ملا امام وردی — که در مشروطه سهم داشته است، می‌باشد.

بدین ترتیب تاریخ محلی از طریق منابع مکتوب و شفاهی مورد بررسی قرار می‌گیرد. موضوع ارزشمند دیگر این است که نویسنده به نقش عشایر شاهسون در رابطه با دولت مرکزی روسیه تزاری می‌پردازد و این نیز رابطه شهر، روستا و ایل را در رابطه

با سیاست بین الملل در گوشه‌ای از ایران روشن می‌نماید.

نویسنده به موضوع تجدد از طریق توسعه نمی‌پردازد، بلکه زیر لوای فقر و بیکاری مردم در محیطی بسیار حاصلخیز و غنی که دولت می‌بایستی در آن سرمایه‌گذاری کند و منطقه را غنی کرده و مردم را از فقر نجات دهد، به موضوع می‌نگرد.

اهل هوا با ایلخچی و خیابو فرق اساسی دارد. اگرچه انتشارات امیرکبیر اهل هوا را نیز «تک‌نگاری» نامیده است، اما توصیف یک محل در همه ابعادش مورد نظر نویسنده نیست، بلکه بررسی یک پدیده ذهنی و یا اعتقادی است که به معتقدان آن «اهل هوا» می‌گویند و نویسنده به عنوان بیماری روانی آن را مورد بررسی قرار داده است. پراکنده‌گی این پدیده در سواحل جنوبی ایران «از حوالی میناب تا نزدیکیهای تبین و «گاوبندی» دهات بین بندر لنگه و بوشهر و همچنین جزیره نشینان باب هرمرز بوده است» (ص ۳۱) و اغلب گردآوریه‌ها از بندر لنگه می‌باشد.

اگر به خیابو مهاجرتهایی به خاطر فلاکت زندگی ایلبانی انجام می‌پذیرفت و مردم بیشتر در حالت بی‌تکلیفی به سر می‌بردند، و اهل ایلخچی به محبت علی‌زنده بودند، از این بندرها، مردم به دلایل زیر مهاجرت می‌کنند و برخی به طور فصلی بین آذرماه تا بهار در آنجا به سر می‌برند و زندگی پرفلاکت خود را که به آسانی راه به جنون می‌یابد به کمک و با محبت روش اهل هوا درمان می‌کنند.

«زندگی در ساحلی آنچنانی، خودبه‌خود با ترس و اضطراب و ناکامیها همراه است. درافتادن با دریا و ترس از گرسنگی و بی‌آبی و آن همه بیماری و مرگ‌ومیر، و خستگی کار و زندگی یکنواخت، ساحل نشینان را دچار آنچنان خمودگی کرده است که همه با هم و دور از هم با خویششان مشغول‌اند. برای رهایی از این وضع، جمع شدن دور هم و پناه بردن به جمع و محبت دیدن را تنها راه چاره دیده‌اند و چنین بوده که آداب و مراسم اهل هوا آنچنان سریع بین مردم آن حواشی نفوذ کرده است» (ص ۲۹).

دلایل ذکر شده برای مهاجرت که به اوایل قرن بازمی‌گردد: قانون کشف حجاب، گمرک، سربازگیری و بیکاری و فقر است (ص ۲۴-۲۵)  
سیاهان این بندرها سه چهار نسل است که در این جا سکونت دارند و بار حقارت دوره بردگی را به دوش می‌کشند (ص ۲۸-۲۹).

همراه این بار غم، موسیقی و فرهنگ قدیم خود را نیز دارند و در تشنگی هر چیز نو (ص ۲۹) «هر چیز تازه‌ای که حرکتی داشته باشد» را می‌پذیرند و این چنین است

که اعتقادات آنان با برخی از اعتقادات مردم بومی این محل درآمیخته و اهل هوا را به وجود آورده است. غلامحسین ساعدی هدف این نوشته را ارائه مواد خام می‌داند (ص ۳۲) و در مورد آنها اظهار نظر یا تجزیه و تحلیل نمی‌کند.

تصرفی که نویسنده در ارائه «مواد خام» خویش می‌نماید برخورد یک پزشک با بیمار است و دائم از «مبتلا» و «بیمار» نام می‌برد.

بیشتر متخصصان اهل هوا زارهایی هستند که با بازار یا مامازار نامیده می‌شوند. اهل هوا باید قوانینی را رعایت نمایند، مانند: پوشیدن لباس تمیز و سفید، معطر بودن و لب به می‌زدن (ص ۴۹-۵۰). «باد»هایی که بیمار دچارشان می‌شود انواع مختلف دارند، مانند: باد صاف و باد ناصاف و کلاً حدود ۷۲ باد وجود دارد. صافی و ناصافی خصلت باد است و نام باد ممکن است نوبان، مشایخ، جن، دیو یا زار باشد که هر یک می‌تواند به صورت کافر یا مسلمان، صحرایی و دریایی رده بندی کرد. بادهای مسری هستند و شیوع آنها بیشتر در فقرا و به خصوص زنان و در میان دوستان است، آنهایی که گرفتار گرسنگی، اضطراب و ناهماهنگی با اطرافیان خود هستند. یک زار می‌تواند باد فردی را که تسخیر شده است «صاف» کند. برای چنین مداوایی به موسیقی و به برخی از اعضاء اهل هوا احتیاج است. با بازار یا مامازار می‌داند چه آهنگی را برای چه «بادی» بنوازد و چه کسانی را در جمع بپذیرد.

۱۳۵

این کتاب در کل ۱۵۵ صفحه و شامل یک نقشه، ۲۵ عکس، فهرست اسامی جغرافیایی و اصطلاحات اهل هواست. در آغاز، نویسنده کلیاتی را در مورد بنادر جنوب می‌آورد، سپس عمل «تسخیر» را شرح می‌دهد، اهل هوا را معرفی می‌کند و سپس از زارهای مشهور نام می‌برد. او بادهای مختلف را معرفی می‌کند و عاقبت سازها و لوازم مورد استفاده به وسیله اهل هوا را نام می‌برد.

در مقایسه نوشته‌های هدایت با آل احمد و ساعدی می‌توان گفت که نوشته‌های هدایت معرفی رشته، تک نگاریهای مردم شناسی، ارائه دلایل وجودی آن و روش تحقیق در این رشته بود. او تئوری و روش این رشته را ارائه کرد و آل احمد و ساعدی هر دو از نظر تئوری و علم مردم شناسی خود را بدون تخصص و نظر اعلام کردند و عملاً به معرفی مناطق خاص پرداختند.

در کار عملی، هدایت انباشتی از موهومات را ارائه داد، در صورتی که دو نویسنده دیگر مناطق خاصی را با قلمی شیوا شناساندند. هدایت در مورد تحول فرهنگ در ایران صاحب نظر بود اما آل احمد و ساعدی مدت زمان بسیار کوتاهی در درون تحول فرهنگی (از ایران باستان تا نگاهی به آینده) به دوره توسعه پرداختند.

در این زمینه کار آل احمد بسیار وسیع تر از ساعدی بود، خاک تماماً در مورد این موضوع است. ساعدی انتقادش موجود نبودن توسعه صحیح در منطقه بود. جنبه سیاسی کار آل احمد بسیار مهم تر از ساعدی بود.

آل احمد و ساعدی به دلیل شماره ۵ هدایت که «اضافه کردن تاریخ عوام به تاریخ رسمی یک مردم» است صحنه گذاردند و ساعدی در خیابان مستقیماً آنچه را انجام داده که مردم شناسی تاریخی نام دارد. طب سنتی زمینه دیگری است که نوشته های ساعدی به آن پرداخته است یعنی: معرفی پوشش گیاهی که مورد استفاده قرار می گیرند (در خیابان فصل پنجم)، درمان های محلی (ethnomedicine، خیابان فصل یازدهم) و روان درمانی بومی (ethnopsychiatry کتاب اهل هوا). بنابراین هر چند از نظر تئوری کارهای نویسنده اخیراً ادعایی ندارد اما از نظر محتوی بسیار غنی می باشند. کلاً نوشته های آل احمد و ساعدی در چارچوب نظریات هدایت می گنجند اما این نویسندگان به تمام آنها نمی پردازند.

مثلاً در مورد ایران باستان و یا درج خرافات برای بی ارزش کردن آنها نظری نمی دهند. جالب است که هدایت در مورد محقق می گوید: او باید درباره محلی که در آن به دنیا آمده، قلم بزند. این کاری است که هر دو نویسنده انجام می دهند. خاک و اهل هوا که نواحی بومی نویسندگان نمی باشد از نظر تک نگاری بسیار ضعیف تر از نوشته های دیگر است و موضوع های خاصی در نظر است (توسعه، حالات روانی)، اینجاست که کمبود علم انسان شناسی در تمامی این نویسندگان هویدا می گردد.

یکی از لازمه های این علم آن است که محقق حداقل به مدت یک سال در محل تحقیق خود حضور داشته باشد تا بتواند دوره یکساله زندگی مردم را ببیند، از آبا و اجداد آنها اطلاع حاصل کند، تاریخ آنها را بررسی کند و از درون و بیرون یک منطقه را شناسایی نماید. البته این موضوع به عنوان انتقاد از این نویسندگان و ادیبان نیست، زیرا نایاب بودن متخصصان این رشته و لزوم شناخت نقاط غیر شهری ایران نیاز زمان بود.



# نامه سرگشاده‌ای از میلان کوندرا

به آنتونین لیهم<sup>۱</sup>

وقتی از من خواستی که برای اولین شماره «نامه بین‌المللی»<sup>۲</sup> که قرار است به زبان چک منتشر شود چیزی بنویسم، به نظرم رسید که فقط باید از این کار شانه خالی کنم - به همین سادگی که، چیزی برای عرضه آماده نداشتم. به من پیشنهاد کردی (همانطور که قبلاً هم پیشنهاد کرده بودی) که یکی از مقالاتم را که در هنگام تبعید در باره کشورم نوشته‌ام، به زبان چک ترجمه کنم و آن را برای چاپ بفرستم. در واقع امر، من گفتگوهای زیادی در باره چکسلواکی اشغال‌شده، در باره موسیقی، و در باره ادب و هنر و دوستانم در چکسلواکی انجام داده‌ام، و مقالات بسیاری هم در باره این موضوعات نوشته‌ام. این نوشته‌ها خود به اندازه یک کتاب است، اما ارزش چاپ شدن در نشریه تو را ندارند زیرا آنچه را که من در این مقالات مطرح کرده‌ام، با قصد و نیت باطنی من، همگی همراه با توضیح واضحات بسیاری است که جنبه آموزشی و تعلیمی داشته است. در کار نوشتن برای خارجی‌ها، که با مسایل چکسلواکی آشنایی ندارند، من این جاه‌طلبی روشنفکرانه را نداشتم که چیز تازه و نوظهوری ارائه دهم، و می‌دانی که بدون این جاه‌طلبی، هیچ نوشته‌ای از حالت یک فکر خام پا فراتر نمی‌گذارد. فقط هفت مقاله نوشته‌ام که دوست دارم از آنها برای نشریه تو استفاده کنم، اما هیچکدام از این مقالات با مسایل چکسلواکی سروکار ندارد. من آنها را در سال ۱۹۸۶ در کتابی به نام «هنر رمان»<sup>۳</sup> چاپ کردم و از همان زمان همیشه قصد داشته‌ام که آنها را به زبان مادری‌ام ترجمه

کنم. با این وصف، ترجمه کردن نوشته نویسنده به دست خود او، و به زبان مادری او، کار ساده‌ای نیست و من این کار را مرتباً از امسال به سال دیگر انداخته‌ام.

از اینرو، اولین واکنش من این بود که بگویم «نه» اما بعد ذهنم از خاطره‌ها پر شد. ذهنم به روزهای «جنگ ادبی»<sup>۴</sup> بازگشت؛ به سالهای ۱۹۶۵ به بعد. من وقتی درباره این دفتر ادبی هفتگی (که نویسندگان آن روزنامه‌نگاران عادی نبودند، بلکه نویسندگان، منتقدان هنری و فیلسوفانی بودند که سیاست را از دیدگاه فرهنگ تجزیه و تحلیل می‌کردند و از همین رو تأثیر سهمگینی بر وقایع روزمره داشتند) حرف می‌زنم و می‌گویم که مانند آن در هیچ کجا نبوده است (و بعداً هم نظیر آن را در هیچ کجا ندیدم، و این را به روشنی در فرانسه دریافتم) در واقع امر، در تأکید خودم بر این گفته راه اغراق طی نمی‌کنم.

تو روح جهان‌وطن «جنگ ادبی» بودی، و در عین حال، رسول امور فرهنگی چکسلواکی در مقام یک مخالف رژیم. بعد بهار پراگ آمد و با این بهار، فکر انتشار نشریه روزانه «جنگ مردم»<sup>۵</sup> به سرت زد. کارل کوزیک<sup>۶</sup>، فیلسوف، رئیس هیأت اجرایی آن شد و تو هم سردبیر آن. من اطمینان دارم که تو می‌توانستی این نشریه را به مرتبت یکی از بهترین روزنامه‌های اروپا برسانی. اما افسوس که جنگ مردم هرگز پا به عرصه حیات نگذاشت. روسها هجوم آوردند و تو سرزمینک را ترک کردی و به غربت رفتی. جالب است که چگونه مهاجرت تو - که می‌توانست اشتباه بزرگی باشد - بدل به سفری شد که در خدمت تنها هدف تو قرار گرفت؛ هدفی که برای تو همیشه یک هدف و همان یک هدف باقی مانده است. در یک برهه از زمان، تو رفیق و یار کسانی چون هانریش بول<sup>۷</sup> و گونتر گراس<sup>۸</sup> و یاران آنها شدی و برنامه را بر این منوال قرار دادی که جنگی چاپ کنید به نام «ال»، که در واقع یادآور جنگ Literární Noviny باشد. به خاطر می‌آورم که چقدر از گونتر گراس آزردده خاطر شدی وقتی که او فکر تو را بسیار جهانی و بین‌المللی تلقی کرد و جنگ تو را (که همچنان نام «ال» را برای خود محفوظ نگه داشت) تبدیل به نشریه‌ای کرد کاملاً آلمانی. بعد به یاد می‌آورم روزی را که تو وارد دانشگاه پاریس شدی و فکر انتشار «نامه بین‌المللی» را پیش کشیدی. من کوشیدم به تو کمک کنم تا دوستان فرانسوی ما به یاری تو بیایند، که واقعاً کوشش جالبی بود؛ اما کوششی بود دون‌کیشوت‌وار. کمک من بی‌مقدار بود اما این امر به من فرصت داد که شاهد یکدندگی شگفت تو باشم که دست آخر تو را قادر ساخت که به تنهایی، و بدون یار و یاور و بدون کمک مالی، امری غیرممکن را به سرانجام برسانی: در شهری مثل پاریس، شهری بی‌اعتنا، و شهری اشباع شده از امور فرهنگی، تو نشریه جدیدی بیرون دادی که بلافاصله نظرها را جلب کرد. زیرا که این نشریه به طرز بنیادی - با دید جهان‌میهنی خودش - با دیگر



نشریات فرق داشت. ناگهان از درون پاریس - شهری که خود را مرکز امور فرهنگی می‌داند - صفحات نامه تو محل عرضه فرهنگ همه اروپا شد. هم اروپای «غربی» و هم آن چیزی که آن روزها اروپای «شرقی» خوانده می‌شد. با اینکه نشریه‌ات روی هم رفته فروش معقولی داشت، با وجود این تو رضایت خاطر پیدا نکردی و به زودی آن را به زبانهای دیگر نیز منتشر کردی: به زبان ایتالیایی، به زبان اسپانیایی، به زبان آلمانی و اینک به زبان چک. و اکنون این دایره، با ورود نمادین تو به پراگ، دارد بسته می‌شود؛ ورودی که شایسته جشن بزرگی است و من نمی‌خواهم شرکت در آن را از دست بدهم مخصوصاً که من فرصت شرکت در جشنهای بسیاری را تاکنون از دست داده‌ام. زیرا از سال ۱۹۶۹ به بعد، فاصله من با سرزمینم بیشتر و بیشتر شده و در چنان عزلتی گرفتار آمده‌ام که بی‌تردید نه اراده بیرون آمدن از آن و شکستن آن را دارم و نه توانایی اش را. اما اکنون که به جای من در این جشن بزرگ ایستاده‌ای، دست کم من هفت حرف از حروف الفبای فرهنگ نامه‌ای را برای تو می‌فرستم که بخشی از کتاب «هنر رمان» مرا ساخته است. اگر چیزی بیش از این برایت نمی‌فرستم، به این خاطر است که، همانطور که می‌دانی، عدد هفت، عدد خوشبختی است.

[این نامه در اصل در شماره ۲۲ نوامبر ۱۹۹۰ نشریه ادبی Literani Noviny انتشار

یافت.]

1. Antonin Liehm «لیترانی نووینی»
2. Lettre Internationale
3. L' Art du Roman
4. Literáni noviny
5. Lidové noviny
6. Karel Kosik
7. Heinrich Böll
8. Günter Grass



# ادبیات فارسی در چین

در این نوشتار، به شناساندن آثاری که از زبان و ادبیات فارسی در سده معاصر، به زبان چینی برگردانده شده است می پردازم. از آن جا که ایران و چین از دیرباز روابطی بسیار گسترده داشته اند، امروز نیز در روند این داد و ستدهای فرهنگی قرار دارند و روابط دو کشور در سطوح سیاسی و اقتصادی، «فرهنگ» و «تداخل فرهنگی» را نیز در بر می گیرد. بدین دلیل است که کار ترجمه آثار ادبی و فرهنگی ایران به ویژه در چندین ساله گذشته، بسیار گسترش یافته است. یادآوری این نکته نیز لازم است که برخی از این آثار به وسیله ایران شناسان چین که با زبان فارسی آشنایی کامل دارند، مستقیماً از زبان فارسی به چینی برگردانده شده و برخی دیگر نیز به واسطه، از زبانهای بیگانه مانند انگلیسی یا روسی به چینی ترجمه شده است. نیز گروهی از این آثار که با پسند و ذوق مردم چین هماهنگی بیشتری داشته است - مانند رباعیات خیام - چندین بار و به وسیله چندین تن برگردانده و منتشر گردیده است که به آن خواهیم پرداخت.

نکته دیگر که بسیار شایان نگرش است این است که بسیاری از متنهای ادبی فارسی، مانند بوستان و گلستان سعدی، دیوان حافظ، مثنوی شریف و شرح چلبی بر مثنوی، تفسیر حسینی، برخی از رساله های دینی فارسی، اشعة اللمعات جامی منهاج الطلب محمدبن حکیم الزینیمی (دستور قدیمی زبان فارسی)، هم اکنون مرتب و مکرر در مراکز مسلمانان چین، فارسی دان چین، به زبان اصلی فارسی چاپ می شود و بسیار پرفروش است. زیرا مسلمانان چین، عموماً در مدارس دینی و «معهد»ها، و یا به صورت خصوصی، زبان فارسی را به عنوان یک زبان اصلی و مهم می آموزند. از اینرو که اسلام، اصولاً با زبان فارسی به چین رفته است که فرموده شیخ سعدی را در گلستان فریاد می آورد که گفت: «به جامع کاشغر در آمدم، پسری دیدم نحوی، گفت

# 郁金香集

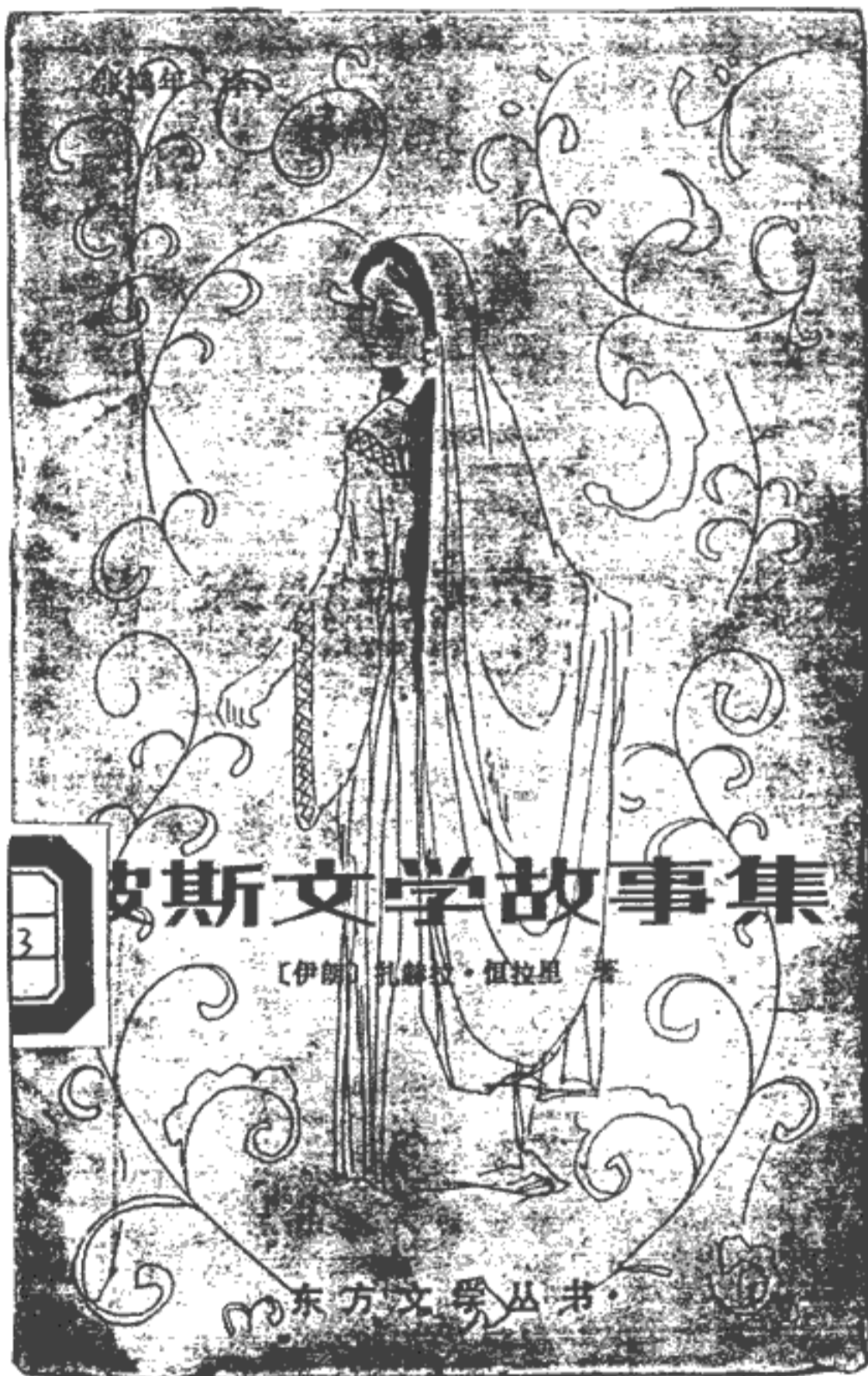
波斯古典诗选

潘庆龄编



● روی جلد کتاب باغ لاله، گردآوری و ترجمه پان چین

از سخنان سعدی چه داری؟ اکه غالب اشعار در این زمین به زبان پارسی است». اساساً، اهمیت زبان و ادبیات فارسی در چین، چنان است که از سال گذشته (۱۹۹۱ م.)، ادبیات فارسی به عنوان یکی از واحدهای رسمی دانشگاههای سراسر چین و شبکه تلویزیون دانشگاهی این سرزمین درآمد و به همین مناسبت کمیسیون تدریس ادبیات شرقی در چین، سمیناری را با شرکت کلیه استادان و مدرسان زبان و ادبیات فارسی سراسر چین، در دانشگاه تربیت معلم پکن تشکیل داد که در این گردهمایی، نزدیک به صد نفر از استادان چینی زبان و



• روی جلد ترجمه چینی کتاب داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی ترجمه جان هون نین

ادبیات فارسی و گروهی از شخصیت‌های برجسته فرهنگی و نویسندگان و پژوهشگران چینی شرکت کرده بودند و سخنرانی‌های جالبی در باره ادب و زبان فارسی ایراد کردند و نیز برگردان شعرهایی از شاعران معاصر ایران، همچون نیما، اخوان ثالث، م. سرشک، سهراب سپهری و دکتر فخرالدین مزارعی و دیگران در این گردهمایی خوانده شد، که مجموعه سخنرانی‌های این سمینار نیز از سوی دانشگاه تربیت معلم چین آماده چاپ گردیده است.

از نخستین کتابهایی که در قرن اخیر به زبان چینی ترجمه شده است، رباعیات خیام است که نخستین ترجمه آن در سال ۱۹۲۴ م. (چاپ اول) به وسیله «گوموزو»، شاعر بزرگ معاصر چین

(۱۹۷۸ - ۱۸۹۲) انجام گرفت. «گوموزو» بنیانگذار شعر نوی چین است که بسیار هم بلندآوازه است و ترجمه این اثر، تأثیری بسیار ژرف در ادبیات نوین چین بر جای نهاد و بسیار توجه محافل ادبی چین را به خیام برانگیخت. این ترجمه، از زبان انگلیسی به چینی صورت گرفته است. در برابر این قدیمی‌ترین اثر ترجمه، تازه‌ترین ترجمه‌ای که از رباعیات خیام انجام گرفته، ترجمه‌ای است که «جان هون‌نین» استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پکن مستقیماً از زبان فارسی به شعر چینی برگردانده است و شامل ترجمه کلیه رباعیات خیام بر اساس چاپهای مشهور است. این کتاب همراه با چهار تصویر اثر «جان شویی» نقاش - که از مشهورترین گرافیک‌های چین نیز است - همراه است و نکته قابل توجه آن است که جان شویی - این صورتگر نقاش چین - پس از خواندن ترجمه اشعار خیام، برداشتهای خود را از اندیشه این شاعر جهانی، تصویر کرده که در این کتاب به چاپ آمده است و چند مجلس مینیاتور از رضا عباسی و استاد فرشچیان و نیز قطعه خطی از میرزا غلامرضا اصفهانی خوشنویس بزرگ تاریخ ایران که یک رباعی از خیام را خوشنویسی کرده است زینت بخش این اثر است. قطعه خطی هم از استاد سونگ خوشنویس چینی که تحت تأثیر گوهر هنری خط میرزا غلامرضا، ترجمه چینی همان مضمون را نوشته و به میرزا غلامرضا پیشکش کرده، در این کتاب چاپ گردیده است.

آقای دکتر مظفر بختیار استاد محترم دانشگاه تهران در مقاله‌ای که در این کتاب در باره خیام نگاشته‌اند و ترجمه چینی آن به وسیله پروفیسور جان هون‌نین انجام گرفته، جستاری را در باره ترجمه‌های گوناگون رباعیات خیام به زبان چینی، به دست داده‌اند. بر پایه بررسی ایشان تاکنون رباعیات خیام توسط ۲۳ نفر مترجم، از زبانهای فارسی و بیگانه، به گونه کامل یا برگزیده، به زبان چینی ترجمه شده است که از این نظر، هیچ اثر ادبی خارجی در چین و دیگر سرزمینهای چینی زبان و چینی‌دان - مانند هنگ کنگ، تایوان و... - چنین به صورت متعدد ترجمه و مورد استقبال قرار نگرفته است.

اینک به کوتاهی به شناساندن دیگر آثار برگردانده شده از زبان و ادبیات فارسی به چینی می‌پردازیم با ذکر این نکته که این کتابشناسی، آثاری را که در دیگر سرزمینهای چینی زبان انتشار یافته‌اند در بر نمی‌گیرد و تنها شامل کتابهایی است که تا بهار ۱۳۷۱ - ۱۹۹۲ در جمهوری خلق چین انتشار یافته‌اند:

- ۱- رباعیات خیام، ترجمه گوموزو، انتشارات ادبیات خارجی پکن ۱۹۲۴، چاپ اول (از زبان انگلیسی). این کتاب تاکنون چاپهای متعدد شده است و اینک نیز نایاب است.
- ۲- گلستان سعدی، ترجمه وانگ جین‌جایی،<sup>۱</sup> انتشارات اسلامی چین، پکن، ۱۹۴۷، (از زبان انگلیسی).
- ۳- گلستان سعدی، ترجمه شویی جیان‌فو،<sup>۲</sup> انتشارات ادبیات خارجی، پکن، ۱۹۵۸، (از زبان انگلیسی).
- ۴- برگزیده‌هایی از داستانهای کوتاه فارسی، ترجمه پان چین‌لین،<sup>۳</sup> انتشارات ادبیات مردم، پکن، ۱۹۵۸ (از زبانهای روسی و انگلیسی).
- ۵- منتخبات آثار صادق هدایت، ترجمه پان چین‌لین، انتشارات ادبیات خارجی، پکن،

- ۱۹۶۲ (چاپ اول)، چاپ دوم ۱۹۸۱ (از زبانهای روسی و انگلیسی).
- ۶- داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی، ترجمه پان چین لین، انتشارات ترجمه، شانگهای، ۱۹۶۴، (از زبان روسی).
- ۷- پیام آور صبحگاه (برگزیده اشعار ملک الشعرای بهار)، ترجمه شین پین شون، انتشارات کانون نویسندگان، شانگهای، ۱۹۶۵، (از زبان فارسی).
- ۸- جهانگشای جوینی، ترجمه خه گائوجی، اداره انتشارات مغلستان داخلی، مغلستان، ۱۹۸۱، (از زبان انگلیسی).
- ۹- برگزیده غزلیات حافظ، ترجمه شین پین شون، انتشارات ادبیات خارجی، پکن، ۱۹۸۱، (از زبان فارسی).
- ۱۰- داستانهای آفندی (ملانصرالدین)، ترجمه یووان ون چی، انتشارات نور، پکن، ۱۹۸۲، (از زبان فارسی).
- ۱۱- گزیده اشعار رودکی سمرقندی، ترجمه جان هوئی، اداره انتشارات ایالت شین جیان، ۱۹۸۲، (از زبان فارسی) چاپ دوم ۱۹۸۴.
- ۱۲- نه کوشک (گزیده افسانه‌های ایرانی)، ترجمه پان چین لین، انتشارات ادبیات خارجی، شانگهای، ۱۹۸۲، (از زبان انگلیسی).
- ۱۳- رباعیات خیام، ترجمه هان گائوسین، انتشارات ترجمه، شانگهای، ۱۹۸۲، (از زبان انگلیسی).
- ۱۴- باغ لاله، گردآوری و ترجمه پان چین لین، اداره انتشارات استان جیان سی، ۱۹۸۳، (از زبانهای روسی و انگلیسی).
- ۱۵- داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی، تألیف خانم دکتر زهرا کیا (خانلری)، ترجمه جان هونین، اداره انتشارات استان شان سی، ۱۹۸۳ (از زبان فارسی).
- ۱۶- لیلی و مجنون نظامی گنجه‌ای، ترجمه منظوم جان هونین، انتشارات کانون نویسندگان و مترجمان، پکن، ۱۹۸۳، (از زبان فارسی).
- ۱۷- بخش مغل از جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، ترجمه «یودا جوین» و «جوچی چی» انتشارات شان وو، پکن، ۱۹۸۳، (از زبان انگلیسی).
- ۱۸- برگزیده داستانهای عامیانه ایرانی، ترجمه یووان ون چی، انتشارات هنر مردمی، پکن، ۱۹۸۴، (از زبان انگلیسی).
- ۱۹- برگزیده اشعار نظامی گنجه‌ای، ترجمه جان هوئی، اداره انتشارات استان جیان سی، ۱۹۸۸ (از زبان فارسی).
- ۲۰- گزیده‌ای از غزلیهای کهن فارسی، ترجمه جان هوئی، اداره نشر ترجمه، شانگهای، ۱۹۸۸، (از زبان فارسی).
- ۲۱- ختای نامه، علی اکبر ختایی، ترجمه جان جی شان و همکاران، انتشارات سن لی یین، پکن، ۱۹۸۸، (از زبان فارسی و سایر ترجمه‌های ختای نامه).
- ۲۲- رباعیات خیام، ترجمه جان هوئی، اداره انتشارات مردم، استان خونن، ۱۹۸۸، (از زبان

فارسی).

۲۳- لیلی و مجنون نظامی گنجه‌ای، ترجمه لوایون فو، اداره انتشارات ادبیات خارجی پکن ۱۹۸۹، (از زبان روسی).

۲۴- بوستان سعدی، ترجمه منظوم جان هون نین، انتشارات دانشگاه پکن، ۱۹۸۹، (از زبان فارسی).

۲۵- منتخبات داستانه‌های عامیانه فارسی، ترجمه ژائوئی، اداره انتشارات استان جیان سی، (از زبان فارسی).

۲۶- رباعیات خیام، ترجمه خانم باثولی، انتشارات دانشگاه مردم، پکن، ۱۹۹۰ (از زبان انگلیسی).<sup>۱</sup>

۲۷- فردوسی، سالار شاعران، تألیف پان چین لین، انتشارات چون چین استان سی جوان، ۱۹۹۰.

۲۸- قابوسنامه، کیکاووس بن اسکندر، ترجمه جان هویی، انتشارات شان وو، پکن، ۱۹۹۰، (از زبان فارسی).

۲۹- داستانه‌های برگزیده از شاهنامه فردوسی، ترجمه منظوم جان هون نین، انتشارات مرکز پژوهش‌های فرهنگ ایران، دانشگاه پکن، ۱۹۹۱، (از زبان فارسی).<sup>۱</sup>

۳۰- برگزیده رباعیات فارسی، ترجمه جان هویی، انتشارات مرکز پژوهش‌های فرهنگ ایران، دانشگاه پکن، ۱۹۹۱، (از زبان فارسی).

۳۱- رباعیات خیام، ترجمه منظوم جان هون نین، انتشارات مرکز پژوهش‌های فرهنگ ایران، دانشگاه پکن، ۱۹۹۱، (از زبان فارسی).

۳۲- مجموعه‌ای از آثار ادبیات کهن و معاصر فارسی، ترجمه و پژوهش گروهی از نویسندگان و ایران‌شناسان چین، شماره ویژه مجله ادبیات خارجی دانشگاه پکن، ۱۹۹۱.

۳۳- تاریخ ادبیات ایران، (از دوران باستان تا آغاز ادبیات نوین)، دو جلد، تألیف جان هون نین، انتشارات دانشکده ادبیات و زبانهای خاوری، دانشگاه پکن، ۱۹۹۲.

۳۴- اساطیر ایران باستان، ترجمه و تألیف یووان ون چی، انتشارات خواندنیهای نوجوانان، پکن، ۱۹۹۲، (از زبان فارسی).

همچنین، لازم است نوشته آید که فرهنگ بزرگ فارسی به چینی در سال ۱۹۸۱ با همکاری استادان بخش فارسی دانشگاه پکن و مؤسسه لغت‌نامه دهخدا چاپ و منتشر شده است. این کتاب در سال ۱۹۹۰ به چاپ دوم رسید و تاکنون به دریافت دو جایزه بهترین کتاب سال در چین نایل شده است و هم اکنون فرهنگ بزرگ چینی به فارسی، زیر نظر پروفیسور زین یان شن، استاد و رئیس بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پکن و با همکاری دانشگاه تهران و مؤسسه لغت‌نامه دهخدا در «شان وو» معتبرترین مؤسسه انتشاراتی چین، آماده چاپ شده است که انجام آن پیشرفتی است در کار ارتباط فرهنگی و زبانی هر دو کشور ایران و چین.

دیگر آن که بنیاد هنری «هوانگ جو» و موزه «یان هوان» پکن که این نیز معتبرترین مرکز فرهنگی و هنری چین است به تازگی با همکاری «مرکز پژوهش‌های فرهنگ ایران» دانشگاه

پکن، برای معرفی هنر ایران، جزوه‌ای مصور و بسیار زیبا با نمونه‌هایی از آثار خوشنویسی و نقاشی ایران به نام نگاهی به هنر ایران به زبان چینی منتشر نموده است که از نظر نفاست چاپ هم درخور توجه است.

در پایان یادآوری می‌نمایم که آثاری که از زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ سترگ ایرانی به زبان چینی ترجمه و برگردانده شده تنها کتابهای شناسانده شده در این نوشتار نیست، در این جا تنها آثار زبان و ادبیات معرفی شد و آثار فرهنگی ایران و به ویژه پژوهشهایی را که دانشمندان چینی از دیرباز در باره تاریخ و فرهنگ ایران انجام داده‌اند و به زبان چینی ترجمه یا تألیف شده است و نیز بسیاری از آثار پژوهشی پیرامون، تاریخ، تاریخ فرهنگ، تاریخ ادبیات، هنر، هنرهای نمایشی، تعزیه، موسیقی ایران، جغرافیای تاریخی، تاریخ زبان فارسی و تاریخ و مسایل سیاسی ایران که به زبان چینی نوشته شده در این نوشتار مورد بحث نبوده است. زیرا شناساندن آنها نیاز به جستاری جداگانه و ویژه دارد. همچنین کتابشناسی کتابهای دانشگاهی آموزش زبان فارسی در این جا نیامده است.

- ۱- وانگ جین جایی، دانشمند بزرگ مسلمان چین و یکی از اسلام‌شناسان برجسته این کشور بود که سالیانی است در گذشته است.
- ۲- شویی جیان فو، از اعضای فرهنگستان چین.
- ۳- پان چین لین، دانشمند برجسته چین و عضو فرهنگستان چین در شانگهای که به ویژه در «نثر چینی» بسیار چیره‌دست است.
- ۴- شین پین شون، عضو وزارت فرهنگ چین.
- ۵- یووان ون چی، عضو فرهنگستان علوم اجتماعی چین است و بیشتر پژوهشهای او در باره فرهنگ ایران باستان و «اوستا» می‌باشد.
- ۶- جان هوئی از فارسی‌دانان و اعضای برجسته اداره انتشارات دولتی چین است.
- ۷- باغ لاله، برگزیده‌هایی است از اشعار کلاسیک فارسی که در نشریات و مجلات چین گاه‌گاہ از زبانهای انگلیسی و روسی ترجمه و منتشر شده است و پان چین لین آنها را گردآوری و چاپ نموده است.
- ۸- کتاب رباعیات خیام خانم بانولی به گفته اهل فن، یکی از دلپذیرترین ترجمه‌های ادبیات خارجی است که تاکنون انجام پذیرفته و به همین دلیل، این کتاب در سال گذشته نامزد دریافت بهترین ترجمه سال شد. نقاشی و صفحه‌آرایی زیبای کتاب را نیز خانم وانگ تیه انجام داده است.
- ۹- داستانهای برگزیده از شاهنامه فردوسی جزء مجموعه ویژه و بسیار معتبری که در چین با عنوان «شاهکارهای ادبی جهان» منتشر می‌شود، چاپ شده است.



پس از گذشت بیست و چهار سال از قتل «ارنستو چه گوارا» در بولیوی، یک مأمور سازمان سیا چگونگی ماجرا را بازمی‌گوید.

این مرد مرموز که تا کنون در برابر دوربین خبرنگاران قرار نگرفته «فلیکس رامون مدینا»<sup>۱</sup> نام دارد. او گاهی خود را «فلیکس رامون» و زمانی «ماکس گومز» نامیده است.

در کتابی که به تازگی درباره سازمان جاسوسی آمریکا - با سانسور بخشهای زیادی از آن - انتشار یافت و در ردیف کتابهای پرفروش قرار گرفت، به این جاسوس اشاره می‌شود. در این بخش از کتاب، نام وی حذف شده و جای آن سفید مانده است.

نام واقعی او «فلیکس رودریگز مندیگوتیا»<sup>۲</sup> است. در سال ۱۹۸۷ در جریان رسیدگی یک پرونده قاچاق اسلحه به وسیله دولت آمریکا برای مخالفان ساندنیست‌های نیکاراگوئه، پرده از این چهره مخفی برداشته شد.

«رودریگز» مجبور شد به عنوان شاهد در مقابل کمیسیون رسیدگی ظاهر شود با مدالی بر سینه که سیا در موارد نادری برای شهادت در انجام مأموریت به جاسوسانش اهدا می‌کند. این کوبایی که اکنون ۴۹ ساله است، از ۱۷ سالگی به مأموریت برای دولت آمریکا بر علیه



Todeskandidat Guevara (M.), Kronzeuge Rodríguez (I.): „Sieg der Revolution“

کمونیسم می‌جنگد. در سال ۱۹۶۱ هنگامی که آمریکاییها مهاجران کوبایی را مسلح و بر علیه دولت کاسترو بسیج کرده بود، او نیز در میان آنها بود. پس از آن نیز در آمریکای جنوبی، ویتنام و ال سالوادور به شکار دشمنان اربابانش مشغول بود. اکنون این مزدور و اجیر دولت اجازه دارد به بازگویی ماجرا پردازد.

«رودریگز» همان جاسوسی است که پزشک و انقلابی آرژانتینی-کوبایی «ارنستو چه گوارا» را در جنگلهای بولیوی تعقیب، دستگیر و برای آخرین بار بازجویی نمود. آیا هم او بود که بزرگترین قهرمان کوبا را به قتل رسانید؟

در کتابی که وی به نام «جنگجویان در سایه» در توجیه اعمال خود به تازگی انتشار داده است جمله‌ای نوشته است که دلیلی بر درستی این گمان است. او می‌نویسد: «بر روی شلوارم لکه‌های تیره‌ای از خون چه گوارا بر زمینه سبز و خاکی رنگ پارچه وجود داشت.»

در این زمان که حکومت تک‌حزبی فیدل کاسترو برای حفظ حیات خود تلاش می‌کند و کوبایی‌های مهاجر در کنگره‌ای در پاریس، پایان کمونیسم در جزیره را آرزو می‌کنند این مأمور سابق سیا در کتابش ادعا می‌کند که قاتل چه گوارا نبوده و لکه‌های خون چه گوارا در هنگام حمل جسد به درون هلیکوپتر بر روی اینفورمش ریخته است و ادعا می‌کند که شخص دیگری چه گوارا را هدف قرار داده است.

«رودریگز» در برابر تلویزیون مکزیک، جزئیات واقعه‌ای را که در روز نهم اکتبر ۱۹۶۷ در آبادی کوچکی در جنگلهای «لاس هیگوراس»<sup>۲</sup> روی داد، شرح می‌دهد.



Guevara-Leiche, Betrachter: Hände in Formalin

در این زمان عملیات پارتیزانی که از قلب قاره، انقلاب را به درون مرزهای بولیوی آورده و برای ایجاد «ویتنام‌های بی‌شمار» مبارزه می‌کرد به شکست انجامیده بود. چه گوارا با گذرنامهٔ تقلبی، سر تراشیده و عینک به بولیوی وارد شده بود ولی نه اسلحه‌ای در اختیار داشت و نه از حمایتی برخوردار بود. مهم‌تر از همه این که سرخپوستان ساکن این منطقه که به زبان «کوچوا»<sup>۴</sup> سخن می‌گویند قادر به درک پیام این انقلابی حرفه‌ای نبودند. حتی کمونیست‌های بولیوی از کمک به او سرزدند. «گوارا» تمام این مسایل را به دقت در خاطرات خود نقل کرده است. بلافاصله پس از این که چه گوارا موفق به تشکیل گروهان پارتیزانی خود گردید دولت بولیوی با کمک‌های عظیمی از جانب «ریچارد هلمز» رئیس سیا وی را سرسختانه مورد تعقیب قرار داد و کوبایی‌های مهاجری که به خدمت سیا درآمده بودند عهده‌دار عملیات جاسوسی گردیدند. ظاهراً به این دلیل که اتباع آمریکا قانوناً حق دخالت در این امر را نداشتند.

سازمان سیا گروه‌های بسیاری را برای آموزش تکاوران بولیوی گسیل داشت. در سال ۱۹۶۷ گروه ۵۵ نفری پارتیزانی چه گوارا به کلی محاصره و درهم شکسته شد و تکاوران بولیوی، چه گوارا را با دو نفر از رفقاییش دستگیر کرده و به «لاس هیگوراس» آوردند.

در این جا بود که «رودریگز» کوشش نمود از «گوارا» بازجویی به عمل آورد. «گوارا» مجروح و به بند کشیده روی نیمکتی در مدرسهٔ کوچکی افتاده بود. صحنه‌ای که «رودریگز» از برخوردش با «گوارا» ترسیم می‌کند از این قرار است: «گوارا آمده‌ام که با تو صحبت کنم.»

و هب مبارز با غرور نگاهی به او می اندازد و می گوید:  
«کسی از من بازجویی نمی کند.»

«عقاید ما با هم مختلف هستند. آیا من شما را تحسین می کنم شما در کوبا صاحب قدرت بودید اما به خاطر آمال خود به این جا آمدید. به همین دلیل مایلم با شما صحبت کنم.»  
گوارا او را مدتی قریب به یک دقیقه نگاه کرده و پس از آن از او می خواهد که بندهایش را باز کند.

«نینو دِ گاسمن»<sup>۵</sup> خلبان هلیکوپتری که کشته شدگان «لاس هیگوراس» را حمل می نمود از «رودریگز» خواسته است که از او و «گوارا» عکسی بردارد. رودریگز می گوید: «دوربین را عمداً دستکاری کردم تا عکسی که برمی دارد خراب شود.» ولی دوربین خودش را می دهد که با آن از او و «چه گوارا» عکسی بردارند. «رودریگز» می گوید: «می خواستم که سیا تنها یک عکس از «چه گوارا» در آن روز داشته باشد تنها عکسی که «چه» را زنده در روز اعدامش نشان می داد.»

در این عکس «رودریگز» در کنار کاندیدای مرگ قرار دارد. «رودریگز» می گوید پس از آن مشغله فراوانی داشتم «کارهای جاری پلیس مخفی» این کارها عبارت بودند از عکسبرداری از دفتر خاطرات «چه گوارا» اصل این دفتر را آنتونیو آرگداز<sup>۶</sup> وزیر کشور آن زمان بولیوی که او نیز مزدور سیا بود بعدها به کوبا رسانید. چه گوارا خواست که با خانم معلم دهکده مذاکره بکند. او می گوید: «ترسیده بودم و انتظار داشتم که با یک انسان بی رحم مواجه شوم، ولی او ظاهری دلچسب و نگاهی ملایم و طنزآمیز داشت. برای من غیرممکن بود که به چشمهایش نگاه کنم» گوارا به لغتی که به غلط روی تخته سیاه نوشته شده بود اشاره کرد و گفت در کوبا هیچ مدرسه ای مثل این وجود ندارد. ما چنین جایی را زندان می نامیم. فرزندان دهقانان چگونه می توانند در این جا بیاموزند. «چه گوارا» با «رودریگز» در مورد مفهوم انقلاب در بولیوی صحبت کرده است و این که بولیوی را به خاطر فاصله زیادش با ایالات متحده آمریکا به عنوان نقطه آغاز شورش در قاره انتخاب کرده است.

به گمان «رودریگز»، «چه گوارا» از رفتار دولت کوبا ناراحت بوده است زیرا که با او جنگنده های فرسوده را همراه کرده بودند و حتی یک دستگاه بی سیم هم نداشته و پیامهای رمزی برای او از طریق رادیو هاوانا پخش می گردید و این پیامها را می بایست از طریق نامه های رمزی که به سفارتخانه های کوبا در مکزیک رد می کرده است پاسخ دهد. «رودریگز» ادعا می کند:

«رژی دبره باعث کشف محل اقامت چه گوارا در بولیوی گردیده است. همچنین جنجالی که به خاطر دادگاهی کردن «رژی دبره» در بولیوی در سطح جهانی برپا شد باعث عصبانیت نظامیان بولیوی گردید. گمان می برم که همین باعث شد که آنها «چه» را به قتل برسانند.»

«از طریق تنها سیم تلفنی که در «لاس هیگوراس» وجود داشت به من دستور داده شد که «چه گوارا» را از بین ببرم. ولی دستورات دولت من در ایالات متحده آمریکا مبنی بر این بود که به هر قیمتی او را زنده دستگیر کرده و به پاناما بفرستم.» وی دستور قتل را به سرهنگ «زنتنو»<sup>۷</sup> ابلاغ می‌کند.

«ما فقط مستشار بودیم.» دستور دولت بولیوی انجام شد و در ساعت ۱۲/۵ «خولیو کورتز»<sup>۸</sup> به اتاقی که رودریگز در آن در حال عکسبرداری از دفترچه خاطرات چه گوارا بود وارد شده و می‌پرسد: «سرکار زندانی را کی اعدام می‌کنید؟ در رادیو اعلام کرده‌اند که جراحات او به مرگش منجر شده است.»

رودریگز می‌گوید: «پس از این برایم روشن شد که راه دیگری وجود ندارد و چاره‌ای ندارم جز این که دستوری که به من داده‌اند به دیگران ابلاغ کنم.»

رودریگز می‌گوید: «نزد چه گوارا رفتم و گفتم متأسفم، دستور است.» او صورتش سفید شد و گفت همینطور بهتر است، مرا نمی‌بایست زنده دستگیر می‌کردند. رودریگز ادعا می‌کند که چه گوارا پسر خود را به وی بخشیده و گفته است «به فیدل بگو که به زودی پیروزی انقلاب را در آمریکای لاتین به چشم خواهد دید و اگر می‌توانی به زخم بگو ازدواج کند و سعی کند خوشبخت بشود.» رودریگز ادعا می‌کند که پس از این همدریگر را در آغوش گرفتیم و وداع کردیم. وداع یک انقلابی که در سراسر گیتی تحسین و وحشت برمی‌انگیخت با یک کوبایی با نام مستعار «کرم» مزدور نفرت‌انگیز آمریکا.

از طریق منابع دیگری نیز گزارش این جاسوس تأیید شده است.

دو جاسوس سابق سیا «مارچتی»<sup>۹</sup> و «مارکز»<sup>۱۰</sup> در کتابی که دربارهٔ سیا نوشته‌اند شرح می‌دهند که گزارش «رودریگز» به فرماندهی سیا در مورد آخرین لحظات چه گوارا پراحساس و متأثرکننده است. آنها می‌نویسند «فلیکس رودریگز» به وضوح «چه گوارا» را تحسین می‌نموده و متأسف بوده از این که او را دستگیر کرده و روانهٔ مرگ نموده است. پس از پیروزی کوبا، «چه گوارا» که با صدای گرفته‌اش اعلام نمود «تاریخ از این پس باید فقیران قارهٔ آمریکا را به حساب بیاورد» تبدیل به حماسهٔ انقلاب گشت. این هم‌رزم فیدل کاسترو که در تمام طول عمرش گرفتار بیماری تنگی نفس بود تبدیل به نمونه و مظهری برای جوانان شورشگر سراسر جهان شد. در «لاس هیگوراس» تمام پوکه‌های گلوله‌هایی که به «چه گوارا» شلیک شده بود به دقت جمع‌آوری گردید. ساختمان مدرسه‌ای که «چه گوارا» در آن زندانی بود آتش زده شد و جنازه او مفقود گردید. اما پیش از اعدام به گفتهٔ «رودریگز» حادثهٔ غریبی اتفاق افتاد. اعدامی که به عهدهٔ سرگروه‌بان «تیران»<sup>۱۱</sup> بود. «رودریگز» دستور داد که فقط از گردن به پایین را هدف قرار دهند. می‌بایست آنطور وانمود کرد که «چه» در هنگام جنگ مورد هدف قرار گرفته است. «تیران»

ترسیده بود. «چه گوارا» به او گفته بود: «ترسید، ساده است شما فقط یک انسان را به قتل می‌رسانید.» «تیران» با دو گلوله کارش را انجام داد و به عنوان پاداش از رودریگز، پپ چه گوارا را دریافت کرد. سربازان جسد را به پایه هلیکوپتر بستند و در آخرین لحظه کشیشی سر رسید. رودریگز می‌گوید در یک لحظه فکر کردم که پروانه هلیکوپتر سر کشیش را خواهد برد. قبل از این که هلیکوپتر پرواز کند کشیش مراسم مذهبی را برای جسد کسی که به مذهب اعتقاد نداشت، انجام داد.

برخلاف قرار قبلی به خلبان هلیکوپتر دستور داده شد به جای رفتن به پایگاه دورافتاده نظامی در فرودگاه «فرالگراندا»<sup>۱۲</sup> به زمین بنشیند. رودریگز می‌گوید از این دستور بسیار عصبانی شدم. در فرودگاه گروه بزرگی از خبرنگاران و تماشاچیان جمع شده بودند. بلافاصله پس از به زمین نشستن هلیکوپتر، رودریگز در میان جمعیت ناپدید شد. سرفرمانده نیروهای نظامی «ژنرال آلفردو»<sup>۱۳</sup> دستور داده بود که سر چه گوارا را ببرند و در فرمالین نگهدارند که اگر فیدل کاسترو منکر قتل او شد آن را نشان بدهند. رودریگز می‌گوید خوشبختانه توانستیم قانعش کنیم که چنین کاری مجاز نیست و پیشنهاد کردیم که تنها یک انگشت او را ببریم که اثر انگشتش را داشته باشیم. اوراندا دستور داد که هر دو دستش را ببرند و در فرمالین بگذارند و در وزارت کشور نگهداری کنند. بعدها «آرگوداز»<sup>۱۴</sup> آنها را با خود به کوبا برد.

1. Félix Ramón Medina
2. Félix Rodríguez Mendigutia
3. Las Higueras
4. Queehua
5. Nino de Guzman
6. Antonio Arguedas
7. Zenteno
8. Julia Cortez
9. Marchetti
10. Marks
11. Terán
12. Vallergrande
13. Alfredo
14. Arguedas

# در غروب چه خبر؟

ایرج هاشمی زاده

روزنامه؛ سبزی تازه روز!!

اگر بپذیریم که کاغذ ماده خام دموکراسی است، در این صورت، تعداد، تنوع و تیراژ نشریات، روزنامه‌ها و کتابهای یک کشور را می‌توان شاخص درجه رشد دموکراسی و آگاهی مردم آن دانست.

در جامعه باز برخلاف جامعه توتالیتیر که مطبوعات نقش چرخ پنجم را در ارابه حکومت بازی می‌کنند، یکی از ارکان مهار قدرت و شتاب‌دهنده جامعه هستند.

مفسران سیاسی و اقتصادی و منتقدان فرهنگ و هنر، حرفه روزنامه‌نگاری خود را در خدمت پیشبرد جامعه قرار می‌دهند و در بازگویی مسائل و مشکلات جامعه مسئولیت خطیری را به عهده دارند.

نگاهی به تیراژ و تعداد روزنامه‌های کشورهای کوچک ۷/۵ میلیون نفری اتریش می‌تواند به عنوان نمونه‌ای در میان کشورهای اروپایی (با وسعت و جمعیت بسی بزرگتر) تأییدکننده این نظر من باشد.

در اتریش روزانه ۱۵ روزنامه منتشر می‌شود. تیراژ این ۱۵ روزنامه، برابر آمار رسمی سازمانهای نظرخواهی، ۶۳۰۳۰۰۰ (درست خواندید شش میلیون و سیصد و سه هزار شماره!!) است.

این نظرخواهی شامل جمعیت بالای ۱۴ ساله است که اگر جمعیت زیر ۱۴ سال از رقم ۷/۵ میلیونی جمعیت اتریش کاسته گردد، می‌توان با اطمینان کامل مدعی شد که هر اتریشی در روز

خریدار دو روزنامه است.

در کنار این تیراژ سرسام آور، این نکته را باید یادآوری کرد که در مثلث کشورهای آلمانی زبان- اتریش، آلمان، سوئیس- تعداد بسیاری از روزنامه‌های این دو کشور همسایه در اتریش به فروش می‌رسد.

تیراژ بالا شامل نشریات روزانه است. نشریات هفتگی سیاسی، نیمه‌سیاسی و اقتصادی اتریش و دو کشور مجاور نیز دارای تیراژ وسیعی هستند.

جدا از این واقعیت، نباید فراموش کرد که مجله‌های گوناگونی چون باغبانی، آشپزی، عکاسی، معماری و معماری تزئینی، مد، کاردستی، کامپیوتر، هنری، کودکان و... منتشر می‌شوند که خود دارای خوانندگان بسیاری‌اند.

پرتیراژترین روزنامه اتریش، روزنامه «دی نوی کروئن» با تیراژی برابر با دو میلیون و هفتصد و بیست و پنج هزار نسخه در روز است!!

منی دانم این جمله زیبا را از دهان کدام فرزانه‌ای شنیده‌ام که می‌گفت:

«اگر مردم روزانه خرید یک روزنامه و یا مجله را چون خرید تربچه و سبزی تازه، عادت خود کنند، سیاهی و جهالت روانه گورستان می‌گردد!»

من هم گونگی می‌تکام!

۱۵۴

احمد طاهری، سالها است که با همکاری با نشریات معتبر و رادیو و تلویزیون آلمان و اتریش جای ارزنده‌ای برای خود در میان روزنامه‌نگاران اروپایی باز کرده است. گزارشهای مستند او از جنگ افغانستان در سالهای گذشته توجه محافل مطبوعاتی را به خود جلب کرد. طاهری از دیار خراسان می‌آید. فرزانه مردی است اهل شعر و ادب که ساعتها می‌توان پای گفتار شیرین او نشست و لذت برد.

بازگو می‌کرد که اواخر سالهای دهه ۵۰ میلادی برای گشت و گذار و آشنایی با فرهنگ افغانستان سفری به آن دیار کرده بود. وارد شهرکی می‌شود و برای خرید نان و پنیری به بقالی می‌رود و سر صحبت را با بقال افغانی باز می‌کند. از او سراغ شاعر شهر را می‌گیرد، بقال از پشت پیشخوان خود بیرون می‌آید، دست او را می‌گیرد و به کوچه می‌آورد و می‌گوید:

«ته کوچه اون دکه قصابی را می‌بینی؟ قصابه شاعر است. روبروی قصابی، اون مغازه پینه‌دوزی، صاحبش شاعر است. اون مردی که الان از قصابی بیرون آمد می‌بینی؟ او نیز شاعر است، اون گدایی که ته کوچه نشسته، او هم شاعر است. همسایه بغلی من هم شاعر است» و بعد نگاهی به من کرد و گفت:

«من هم گویکی می‌تکام!!!»



«... بقای فرهنگ ما و حتی وحدت ملی ما در گرو حفظ و بقای زبان فارسی است؛ و بقای زبان فارسی وابسته به این است که این زبان بتواند به صورت یک زبان زنده در همهٔ وجوه زندگی ما ایرانیان به کار رود. تصور ما از آموزش زبان فارسی و اهدافی که از این کار در نظر داریم با مقتضیات زندگی امروز و تکالیف جدیدی که این زندگی بر دوش این زبان می‌نهد نمی‌خواند. امروزه توانایی خواندن و نوشتن فعال (و به خصوص این دومی) فضل محسوب نمی‌شود بلکه شرط ضروری زندگی اجتماعی است. یکی از نخستین وظایف نظام آموزشی، پرورش این توانایی است و این منظور جز با تجدیدنظر کلی در اهداف و ساختار دروس مربوط به زبان و ادبیات فارسی حاصل نخواهد شد.»

نقل از نشر دانش، سال دوازدهم، شمارهٔ دوم، بهمن و اسفند ۱۳۷۰

# درباره مقاله «فرهنگ مردم»

انتشار مقاله «فرهنگ مردم» نوشته استاد انجوی شیرازی در شماره ۲۰ کلک (آبان ۱۳۷۰) با استقبال فرهنگیان و فرهنگدوستان روبرو شد که نمونه‌هایی از نوشته‌ها و اظهارات آنان را در کلک شماره ۲۴ - ۲۳ منعکس کردیم. اینک چند نمونه دیگر که به دفتر مجله رسیده منتشر می‌کنیم.

آقای جمشید صداقت‌کیش از شیراز فهرستی چاپ‌نشده ارسال کرده‌اند که شامل دو قسمت است: یکی فهرست کتابهایی درباره فرهنگ مردم فارس و شامل ۴۵ جلد، دیگری فهرست کتابهایی که قسمتی از آنها درباره فرهنگ مردم فارس و تعداد آنها ۱۹ جلد است. ایشان قول دادند که از این پس هر کتابی که درباره فرهنگ مردم فارس منتشر شود فهرست کنند و بفرستند.

آقای سیدحسین میرکاظمی طی نامه‌ای خطاب به سردبیر از خدمات استاد انجوی تجلیل کرده‌اند و نوشته‌اند: «ضمن تقدیم بهترین سلامها به استاد انجوی شیرازی که عمری مثال‌زدنی برای به مکتوب درآوردن ادبیات مردم این سرزمین، مایه گذاشتند، راقم این سطور دو مجلد از آثار تألیفی خود را برای جناب استاد و بانی بزرگ ادبیات عوام ایران تقدیم می‌کنم.»

دو کتابی که آقای میرکاظمی هدیه کرده‌اند به حوزه فرهنگ و داستانهای خطه شمال ایران اختصاص دارد: «قصه‌هایی از ترکمن صحرا» و «افسانه‌های ما زندگان».

آقای حسین داریان محقق فرهنگ مردم، کتاب «گنجینه‌های ادب آذربایجان» که حاصل چندین سال تحقیق و مطالعه ایشان درباره فرهنگ عامیانه مردم آذربایجان است.

کتاب دیگری که به دفتر مجله رسیده «رمضان در فرهنگ مردم» تألیف و گردآوری آقای سیداحمد وکیلان است. این کتاب حاصل کار دهها تن از شیفتگان فرهنگ مردم ایران است. در مقدمه کتاب می‌خوانیم: «در سال ۱۳۴۹ به همت استاد انجوی شیرازی مدیر مرکز فرهنگ مردم و فولکلورشناس شهیر ایران بسیجی عمومی برای گردآوری آداب و رسوم ماه مبارک رمضان در سراسر ایران انجام گرفت و عاشقان و شیفتگان فرهنگ مردم آداب و مراسم ماه رمضان دیار خویش را گردآوری کردند. حاصل این تلاش صدها مطلب خواندنی و قابل توجه درباره ماه مبارک رمضان است که هم‌اکنون در آرشیو مرکز فرهنگ مردم موجود است.

مؤلف کتاب که از شاگردان و دستیاران استاد انجوی شیرازی است با راهنمایی‌های ارزنده ایشان دست به تدوین کتاب حاضر زده است و برگزیده‌ای از مطالب یادشده را در دوازده بخش به دوستداران فرهنگ مردم ایران پیشکش کرده است که آقای ولی‌الله درودیان در همین شماره نقدی بر آن نوشته‌اند و مطالعه خواهید کرد.

امید آنکه در آینده شاهد مجاهدتهای تازه آقای وکیلان و ناظر و خواننده مجلدات بعدی این اثر مفید و ارزنده باشیم.

در این دوران که فرهنگدوستان ایران نگران تهاجم فرهنگی غرب هستند در زمینه فرهنگ خودی آنچه تدوین شود قابل تحسین است.



# با «بحران کتاب» چه باید کرد؟

گفتگوی آقای تابنده با آقای کتابنده

زمره‌هایی از چهارراه کتابی: ۸

۱۵۸

**تابنده:** به نظر شما در موقعیت کنونی، کتاب به عنوان یکی از مهم‌ترین وسایل ارتقاء فرهنگ، قبل از چاپ، در حین چاپ و بعد از چاپ با چه مشکلاتی روبروست؟

**کتابنده:** هر کس بتواند به این پرسش بسیار جامع پاسخ بدهد مشکلات نشر کتاب را در ایران در یک نشست مرور کرده است. من قبلاً در این باره چیزهایی گفته‌ام یا نوشته‌ام و اکنون در اینجا نیز سعی می‌کنم در حد توان خود توضیحاتی بدهم، و امیدوارم بتوانم پیشنهادهایی هم برای کاستن از مشکلات داشته باشم. پارهای از مطالب ممکن است برای بعضی از خوانندگان تکراری باشد. چاره چیست؟ داریم از موضوع مهم و پیچیده‌ای صحبت می‌کنیم. هر جا شما حس کردید به توضیح بیشتری نیاز داریم لطفاً صحبت مرا قطع کنید.

**تابنده:** خواهش می‌کنم بفرمایید.

**کتابنده:** اولاً این موضوع را روشن کنیم که در این گفتگو داریم از کتاب غیردرسی صحبت می‌کنیم و کاری به کار کتابهای درسی و کمک درسی نخواهیم داشت. ممکن است در حین بحث پای کتابهای درسی هم به میان کشیده شود ولی محور اصلی گفتگو کتاب غیردرسی است که از نظر اقتصاددانان کالایی است حاشیه‌ای، یعنی مثل نان و گوشت و روغن از کالاهای اساسی محسوب نمی‌شود. مثل شیر خشک بچه نیست. خیلی‌ها کتاب نمی‌خرند و احساس کمبود هم نمی‌کنند. در واقع در مغرب‌زمین وقتی می‌خواهند بازار بالقوه کتابی را اندازه بگیرند معمولاً از هر هزار نفر آدم باسواد تنها یک نفر را خریدار بالقوه آن کتاب به حساب می‌آورند.

اگر این معیار درست باشد، تعداد خریداران بالقوه یک کتاب متوسط در تهران، بدون احتساب حومه و شهرک‌های اقماری آن، یعنی در محدوده شهرداری‌های بیست گانه، در حدود ۴۰۰۰ نفر است.

**نابنده:** چطور به این رقم رسیدید؟

**کتابنده:** اگر جمعیت خود تهران ۶٫۵ میلیون نفر باشد و اگر ۶۰ درصد این جمعیت را باسواد و قادر به خرید کتاب در نظر بگیریم، یک‌هزارم سه میلیون و نهصد هزار نفر می‌شود ۳۹۰۰ نفر. حالا اگر همین محاسبه را به تمام جمعیت ایران تعمیم بدهیم به رقمی بین ۳۰،۰۰۰ تا ۴۰،۰۰۰ نفر می‌رسیم و می‌بینیم در مورد کتابهای خیلی پرفروش محاسبه یک نفر از میان هر هزار نفر درست بوده است ولی در مورد کتابهای متوسط تعداد خریداران بالقوه بیشتر از یک نفر از هر ده هزار نفر نیست.

خب، پس این بازار ما، گو اینکه بعضی از ایرانیان مقیم خارج را هم باید به سرجمع خریداران بالقوه کتاب اضافه کنیم. فارسی زبانان افغانستان و تاجیکستان و پاکستان را هم می‌توانیم اضافه کنیم، ولی بسیاری از آنها در حال حاضر قدرت خرید ندارند و ما باید کتابهایمان را به آنها هدیه کنیم. حالا در این بازار و در آغاز سال ۱۳۷۱، بزرگترین مشکل صنعت نشر کتاب چیست؟ مشکل بزرگ یک مشکل اقتصادی است و ابعاد آن به اندازهای وسیع است که آن را می‌توانیم «بحران» بخوانیم.

**نابنده:** بحران؟

**کتابنده:** بله، بحران. بحران کتاب. تعداد بسیار زیادی از ناشران خصوصی و تعدادی از مؤسسات بزرگ نشر دولتی و نیمه دولتی، حتی مؤسساتی که سابقه کار چندین و چند ساله دارند، با مشکلات حاد اقتصادی دست به گریبانند و اگر فرجی نشود به احتمال بسیار زیاد همین امسال کارشان به تعطیل می‌کشد.

**نابنده:** ممکن است درباره این مشکلات اقتصادی توضیح بیشتری بدهید؟

**کتابنده:** بله. فروش کتاب مدتی است، یعنی از تابستان ۷۰ به این طرف، به شدت افت کرده است. اول دوستان فکر می‌کردند افت فصلی است، ولی وقتی پاییز آمد و فروش بهتر نشد همه فهمیدیم که قضیه بیخ دارد. فروش کتاب در زمستان حقیقتاً دردناک بود و خیلی از کتابفروشها برای انجام تعهدات خود مجبور شدند دست به قرض بزنند. افت فروش از گران شدن بهای کتاب از یک طرف و کاهش قدرت خرید خوانندگان در شرایط تورمی شدید از طرف دیگر ناشی می‌شود.

**تابنده:** عوامل اصلی گران شدن بهای کتاب کدام است؟

**کتابنده:** همان عواملی که در بسیاری از زمینه‌های دیگر تأثیر می‌گذارند: تغییر سیاست ارزی دولت و بالا بردن نرخ برابری دلار برای کالاهای وارداتی. مورد نیاز صنعت نشر مثل کاغذ و فیلم و زینک و مصالح صحافی؛ بالا رفتن اجرت‌های چاپ و صحافی؛ افزایش اجرت‌های لیتوگرافی؛ افزایش حق‌الزحمه خدمات ویرایش و گرافیک. با هر کس که تک تک صحبت کنیم حق داشته است نرخش را بالا ببرد، ولی وقتی به تصویر کلی اقتصاد کتاب نگاه می‌کنیم می‌بینیم در مجموع همه به کتاب ضربه زدند و کاری کردند که فروش کتاب سقوط کند و آینده نشر کتاب در بخش خصوصی مورد تردید قرار بگیرد. و قسمت دردناک قضیه این است که بهای کتاب باز هم گرانت‌تر خواهد شد، چون هنوز به پایان فرایند تغییرات در سیاست مالی-ارزی دولت نرسیده‌ایم.

**تابنده:** واقعاً فکر می‌کنید قیمت کتاب باز هم گرانت‌تر بشود؟

**کتابنده:** متأسفانه بله. من کارشناس اقتصاد نیستم ولی همه نشانه‌ها به قله توجال اشاره می‌کنند. یکی از سیاست‌های جدید دولت هم که حذف سوبسیدهاست. حالا هر قدر ما بگوییم کتاب کالای شریف فرهنگی است و نیاز به حمایت دارد و باید به قیمت ارزان در دسترس خوانندگان و خریداران جوان قرار بگیرد توی کت هیچ صاحب‌منصبی نمی‌رود. حد اکثر لطف دولت در مورد کتاب آن است که کتاب درسی را حمایت کند، ولی کتاب شریف غیردرسی و ناشران شریف کتب غیردرسی، چه دولتی و چه غیردولتی، ناچارند، روی پای خودشان بایستند. حکم امروز این است. و اگر نمی‌توانند بدا به حالشان!

**تابنده:** کتاب مشکل دیگری ندارد؟

**کتابنده:** مقصودتان مشکل سانسور است؟

**تابنده:** بله.

**کتابنده:** چقدر خوب بود که می‌توانستیم همه کوزه‌ها را بر سر سانسور بشکنیم، و بگوییم همه مشکل کتاب مشکل سانسور است و بس. بعضی از دوستان ما در صنعت نشر و بعضی از رفقای روشنفکر شعارشان همین است. می‌گویند شما سانسور را بردارید، اگر چنین و چنان نشد؛ اگر باز مردم پشت در کتابفروشی‌ها صف نیستند. من متأسفانه این طور فکر نمی‌کنم، یعنی فکر نمی‌کنم که با لغو سانسور همه مشکلات اقتصادی ناشران و کتابفروشان رفع شود. مگر چند نفر کلیات عبید زاکانی و دیوان ایرج میرزا می‌خواهند؟ من البته طرفدار سانسور نیستم ولی می‌دانم که سانسور در بسیاری از کشورهای جهان واقعیتی است که نویسندگان و ناشران باید با آن کنار بیایند. من سانسور رژیم پیش را دیده بودم و وقتی آن را

با سانسور کتاب در دهه ۱۳۶۰ مقایسه می‌کنم باید اذعان کنم که در این دهه با سعه صدر و گشاده‌منظری بیشتری عمل شد، به طوری که آن حد از تساهل بر جمعی گران آمد و خواستار شدت عمل بیشتری شدند. حالا از خودم می‌پرسم وضع سانسور در دهه ۷۰ چگونه خواهد بود؟ من آرزو می‌کنم سانسور نباشد یا در همان حد دهه اول بعد از انقلاب یا کمتر باشد، ولی حقیقتاً نمی‌دانم چه خواهد شد. پیش‌بینی مسائل از دیدگاه اقتصادی یا فنی برای من آسانتر است.

**تابنده:** مشکلات فنی چاپ کتاب در حال حاضر کدام است؟

**کتابنده:** برای چاپ کتابهای غیردرسی معمولی مشکل فنی خاصی نداریم. در واقع وضع نسبت به چند سال پیش بهتر هم شده است. تنگنای حروفچینی نداریم. مؤسسه‌های حروفچینی جدید با کامپیوترهای کوچک و چاپگرهای لیزر به وفور برپا شده‌اند که اگر در حال حاضر کیفیت حروف چاپی را پایین آورده‌اند، ولی در عوض تنگنا را برطرف ساخته‌اند. مضافاً اینکه کامپیوتر این حسن و انعطاف را دارد که با تغییر برنامه، با استفاده از یک نرم‌افزار قوی‌تر و خوش‌خط‌تر، بلافاصله تبدیل به یک دستگاه حروفچینی مطلوب‌تری بشود. بنابراین ظرف یکی دو سال آینده یقیناً با ورود چاپگرهای توان‌تر و با استفاده از برنامه‌های حروفچینی بهتر مشکلات نسل اول این مؤسسات حروفچینی کوچک رفع خواهد شد.

۱۶۱

کیفیت چاپ عکسهای رنگی هم با ورود مؤسساتی چون مگاپس به صحنه جهش قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده و در واقع با فرنگ قابل مقایسه شده است. کاغذ و فیلم و زینک هم که فراهم است، هر چند گران. و به همین ترتیب وسایل و مصالح صحافی. از طرف دیگر، بیشتر ماشین‌های چاپ افست فرسوده شده‌اند و نیاز به نوسازی دارند و همین سرمایه‌گذاری‌های جدید است که به ناچار اجرت‌های چاپ را بازهم بالاتر خواهد برد.

**تابنده:** مشکلات توزیع کتابهای چاپ شده را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

**کتابنده:** من طرفدار مؤسسات توزیع هستم، هر چند که این کار خودش هزینه‌هایی در بر دارد که باعث می‌شود کتاب گران‌تر به دست مشتری برسد. ولی نظم یافتن کار توزیع کتاب امر بسیار مهمی است و از ضرورت‌های رشد صنعت نشر کتاب در هر کشوری است. کدام بهتر است: اینکه کتابی در همه کتابفروشی‌های کشور برای فروش عرضه شود یا اینکه همان کتاب با ده پانزده درصد تخفیف فقط در یک مؤسسه در گوشه‌ای از تهران به فروش برسد؟ پدید آمدن مؤسسات پنخس یکی از ثمرات دوران رونق فروش کتاب در سالهای بعد از انقلاب بود، و حالا امیدوارم این مؤسسات تحمل ایام کساد را هم داشته باشند. یک اتفاق غریب در یک سال اخیر پدید آمدن مؤسسات کوچک توزیع به تعداد زیاد است، در حالی که آدم انتظار دارد مؤسسات موجود و باسابقه رشد کنند و بزرگ شوند و توانایی‌هایشان با خودشان رشد کند. در حالی که درست عکس این وضع پیش آمده است؛ علت آن بدون شک همین رکود و کساد

است. انبار پخش‌های با سابقه به قدری پُر از کتاب شده است که دیگر اشتهای زیادی برای گرفتن کتابهای جدید و مجهول‌القوه از خودشان نشان نمی‌دهند، و به این ترتیب بعضی از ناشران به فکر می‌افتند که خودشان یک دستگاه توزیع برپا کنند و ده پانزده درصدی را هم که مؤسسات توزیع علاوه بر پانزده درصد تخفیف کتابفروش از ناشر می‌گرفتند به نفع خودشان به جیب بریزند. ولی قضیه به این سادگی‌ها هم نیست و به نظر من وجود پنج دستگاه توزیع بزرگ بهتر از پنجاه مؤسسه توزیع کوچک است.

**تابنده:** خب، آقای کتابنده، برای رفع مشکلات چه پیشنهادهایی دارید؟

**کتابنده:** باز که سؤالهای سخت می‌کنید! پاسخ آسان «افزایش قدرت خرید طبقه کتابخوان» است. ولی این پاسخ را ممکن است دوستان حمل بر «تعلیق به محال» بکنند. بنابراین باید در جستجوی راه‌حلهای عملی‌تری باشیم. من پیش از این چند پیشنهاد ارائه کرده‌ام مثل احیای برنامه نشر کتابهای جیبی، تأسیس و تجهیز کتابخانه‌های عمومی، و فراهم آوردن امکان استفاده ناشران و توزیع‌کنندگان و کتابفروشان از تسهیلات بانکی و اعتباری که آنها را در اینجا تکرار نمی‌کنم. در این وضع خاصی که داریم و من آن را بحرانی خواندم هر کس باید به سهم خودش کمک بکند. ناشران باید سعی کنند بهترین کتابها را به کمترین بها تولید کنند و به بازار بفرستند. هر دو کار، یعنی انتخاب بهترین‌ها و کاستن از هزینه‌های تولید، نیاز به کاردانی و تبخّر دارد، که امیدوارم در ناشران وجود داشته باشد. از طرف دیگر خریداران باید درک کنند که بی‌اعتنایی آنها به بازار کتاب ممکن است باعث ورشکستگی و توقف ناشران علاقمند و فرهنگ‌دوست بشود، بنابراین باید فداکاری کنند و هر طور شده کتابهای بهتر و ارزشمند را بخرند. یکی از راهها خرید کتاب به صورت چند نفره است و بعد دست به دست گرداندن آن. سالهاست که جمعی این کار را می‌کنند و ای کاش تعداد زیادتری از این روش خرید کتاب استفاده کنند. دولت هم می‌تواند بودجه خرید کتابخانه‌ها را زیاد کند، محدودیتهای ارسال کتاب به خارج را کلاً لغو نماید، و موانع را در حد امکان از سر راه نشر کتاب بردارد.

پیشنهادهای دیگری هم دارم که چون آنها را در اینجا برای اولین بار مطرح می‌کنم به تفصیل بیشتری درباره آنها صحبت خواهم کرد. پیشنهاد اول در مورد تأسیس یک «مرکز توسعه کتاب و کتابخوانی» است، یعنی جایی که به طور جدی و حرفه‌ای به حل و فصل مسائل نشر کتاب پردازد، آمارگیری و بررسی کند تا بفهمد مردم بیشتر چه کتابهایی و چه نشریاتی می‌خوانند، نیازهایشان به مواد خواندنی کدام است؟ آیا برآورده می‌شود یا نمی‌شود، و بعد یک «سیاست کتاب» به دولت و دستگاهها پیشنهاد کند. نظیر این مؤسسه را در بعضی کشورهای آسیایی مثل هندوستان و ژاپن می‌بینیم. عیناً وابسته به دولت هم نیستند، استقلال دارند، زیر چتر یک هیئت امنای محترم زندگی می‌کنند و بودجه آنها از جاهای مختلف تأمین می‌شود، از



جمله دولت و اتحادیه ناشران. من فکر می‌کنم هر گاه چنین مؤسسه‌ای در ایران تأسیس کنیم، اگر مستقل باشد کارایی بیشتری خواهد داشت و با نویسندگان و مترجمان هم بهتر می‌تواند کنار بیاید. چنین دستگاهی در آینده فرشته نگهبان کتاب خواهد بود و هر گاه بیمار شد خود را موظف به معالجه آن خواهد دانست.

پیشنهاد دوم در مورد کتابهای درسی است. تهیه و چاپ و توزیع کتاب درسی به تنهایی بزرگترین کار انتشاراتی در کشور است، در هر کشوری. و در بسیاری از کشورهای جهان، چاپ کتاب درسی در دست دولت نیست بلکه در دست ناشران بخش خصوصی است، و سودی که از این راه عاید آنها می‌شود جبران زیان یا سود کم کتابهای غیر درسی را می‌کند. در ایران از اواسط دهه ۱۳۳۰ کار کتابهای درسی از دست ناشران خصوصی خارج گردید و در اختیار وزارت فرهنگ وقت قرار گرفت و این روند همچنان ادامه یافته است و امروزه تماماً و انحصاراً در اختیار آن وزارتخانه محترم است. پیشنهاد من حالا این نیست که طبع و نشر کتابهای درسی را به ناشران بخش خصوصی برگردانیم. ابعاد کار به اندازهای بزرگ شده است که انجام خوب و بموقع آن تنها از عهده مؤسسات بسیار توانا و باتجربه بر می‌آید. پیشنهاد این است که اگر از یک طرف صنعت نشر کتابهای غیردرسی ما در معرض خطر توقف و تعطیل قرار بگیرد، و از طرف دیگر دستگاه تولید کننده کتابهای درسی ما از شدت رشد به غولی تبدیل شده باشد، دولت و وزارت آموزش و پرورش باید عنایت کنند که این هر دو دستگاه برادرانی همزادند که لازم است به یک اندازه از مهر مام‌میهن بهره‌مند شوند. بنابراین از سود تولید و فروش کتابهای درسی سهمی برای نجات ناشران کتابهای غیردرسی از مرگ باید در نظر گرفت. حالا این سهم چه شکلی پیدا کند موضوعی است قابل بحث. اصل مطلب پذیرفتن این نکته است که از سود یکی باید برای نجات دیگری استفاده کرد. می‌توان از این رهگذر بودجه‌ای برای کمک به نشر کتابهای سودمند در نظر گرفت. می‌توان محصول ناشران بخش خصوصی را برای تجهیز کتابخانه‌های مدارس خریداری کرد؛ می‌توان به ناشران سزاوار وام داد و چه بسیار کارهای دیگر. آیا این پیشنهادها کافی است؟

**تابنده:** امیدوارم کافی باشد، تا صاحب نظران دیگر چه بگویند.

**کتابنده:** من هم مایلم نظر کتابدوستان دیگر را بشنوم.

# روایتی دیگر از بحران کتاب

تشکیل همه‌ساله نمایشگاه بین‌المللی کتاب اقدام بجائی است که با تمرکز چندین هزار عنوان کتاب (چه برای فروش و چه برای نمایش) بهترین امکان را جهت آشنائی با این کتابها یا خرید آنها بوجود می‌آورد و زمینه مناسبی است برای رد و بدل کردن تجربیات فرهنگی بین کشورها و ناشرین شرکت‌کننده. اما این همه مسائل نیست و ایکاش همه مشکلات کتاب در کشور ما با تشکیل این‌گونه نمایشگاهها حل می‌شد.

واقعیت این است که امروزه بحران کتاب وجود دارد و نه تنها وجود دارد بلکه خیلی هم عمیق و حاد است، رکود نسبی کتاب که از اوائل تابستان سال ۷۰ بدنبال جزر و مدهای گذشته بر بازار کتاب حاکم شده است کمابیش (ایضاً با نوسانی) ادامه دارد؛ و چشم‌انداز کار نشر را تیره و تار کرده است.

با پشت سر گذاشتن سال ۷۰ و شروع سال ۷۱ مطابق معمول همیشه، انتظار - و شاید توقع - سرسبزی و گشایش در کار و همگامی با تحول در طبیعت در کار نشر نیز ناخودآگاه وجود داشت که متأسفانه با گذشت یک ماه و چند روز از سال جدید این امید مختصر نیز کم و بیش به یأس مبدل شد و عوامل ایجاد بحران کتاب نه تنها تخفیف پیدا نکردند بلکه به رشد خود نیز ادامه دادند.

عوامل اصلی این بحران را در دو عنوان می توان خلاصه کرد:  
۱. گرانی کتاب. ۲. کمبود (یا نبود) عادت به مطالعه در مردم.

#### ۱. گرانی کتاب و افزایش بهای ملزومات و خدمات چاپ

واقعیت این است که کتاب سوای وجه معنوی آن بهرحال نوعی کالا است که در چارچوب قوانین حاکم بر تولید در یک جامعه قابل تعریف است؛ یعنی مکانیزم بازار، اعم از قانون عرضه و تقاضا، تورم و... تماماً شامل کتاب هم می شود. و در این بحثی نیست. بحث این است که آیا بایستی اینگونه باشد یا خیر؟ آیا باید کتاب را در جامعه ای با مشخصات جامعه ما در چنین میدانی بحال خود رها کرد یا خیر؟

حال ببینیم یک کتاب تا به دست مصرف کننده برسد چه فرآیندی را طی می کند و کدام جزء آن طی سالهای گذشته عامل اصلی گران شدن بهای کتاب بوده است.

هزینه های تولید کتاب از ویرایش آغاز می شود. مرحله بعد حروفچینی، لیتوگرافی و چاپ و صحافی است، که در مرحله چاپ ناشر موظف به تهیه کاغذ و مقوا برای کتابش است. حق التألیف و سود ناشر و سود موزع و کتابفروش هم درصدی از قیمت کتاب را تشکیل می دهد.

- در سالهای گذشته هزینه ویرایش و مقابله رشد نامعقولی نداشته است بلکه شاید هم دارای آهنگی کندتر از درصد تورم بود و بهمین دلیل تأثیر منفی بر روی قیمت کتاب بجا نگذاشته است. تازه تعدادی از ناشرین بدون توجه به اهمیت ویرایش از انجام این کار سر باز می زنند.

- افزایش هزینه حروفچینی دارای بار بالقوه منفی برای کتاب بود که با ورود سیستم حروفچینی کامپیوتری به بازار ایران و استفاده مناسبی که از آن می شود، خوشبختانه به فعل درنیامد و هزینه حروفچینی که ۵ - ۴ سال پیش بسرعت در حال افزایش بود از ۳ - ۲ سال پیش به اینطرف رشدی نداشته است.

- در مورد لیتوگرافی باید گفت که در مقاطعی توسط وزارت ارشاد فیلم و زینگ به قیمت دولتی در اختیارشان گذاشته می شد که متأسفانه مدتی است قطع شده و هزینه این بخش رشد زیادی داشته است. بخصوص بدلیل عدم نظارتی که بر قیمت ها وجود دارد کار بالا هم گرفته است. امروزه یک سانتیمتر مربع فیلم را در بازار آزاد به قیمت ۴۰ دینار می توان خریداری کرد. در حالیکه فاکتورهای صادره از طرف لیتوگرافی ها این ۴۰ دینار را تا ۳/۵ ریال نوشته اند (یعنی تقریباً ۸/۵ برابر) همچنین قیمت زینگ و اوزالید و دستمزد کپی فیلم بر روی زینگ که تقریباً دو

برابر سال گذشته شده است.

- هزینه چاپ کتاب نیز در طی چند سال گذشته افزایش زیادی داشته و می توان گفت هزینه آن طی دو سال گذشته به دو برابر افزایش پیدا کرده است. یعنی یک کتاب ۳۲۰ صفحه ای با قطع وزیری اگر تا دو سال پیش با ۳۰ هزار تومان چاپ می شد امروزه برای تجدید چاپ آن مبلغی در حدود ۶۰ هزار تومان به چاپخانه دار باید پرداخت. دلائلی که برای این افزایش بی رویه بیان می شود، کمبود قطعات یدکی ماشینهای چاپ، بالا رفتن دستمزد کارگر، بالا رفتن قیمت مرکب و در کل هزینه زندگی و مسائلی از این دست است، که در این قسمت هم مثل قسمت لیتوگرافی ادارات مسئول تقریباً نقش نظارت بر قیمت را رها کرده اند و یا بهتر بگوئیم اگر چنین نقشی را بعهدہ داشتند دیگر ندارند.

- آخرین بخش هزینه های فرایند تولید کتاب را صحافی تشکیل می دهد. مگر می شود لیتوگراف و چاپخانه دار به دستمزدشان اضافه کنند و صحاف دست روی دست گذاشته نظاره گر این امر بمانند؟ اجرت صحافی یک جلد کتاب ۶۰۰ صفحه ای رقی که تا دو سال پیش ۷۰ - ۶۰ تومان بود امروزه به ۱۲۰ - ۹۵ تومان بالغ گردیده. این رقم آنقدر غیرطبیعی است که برخی از ناشرین آگاه به زوایای کار معتقدند درصد بالایی از آن را سود خالص تشکیل می دهد.

۱۶۶

- کاغذ و مقوا مطرح ترین بحث گرانی کتاب در سالهای گذشته بود که بیش از همه فریاد ناشران را درآورد (وقتی کاغذ بندی ۲۰۰ تومان تا ۵۰۰۰ تومان در بازار آزاد قیمت پیدا کرد معلوم است که داد ناشر را در می آورد) و همگان کم و بیش از نوسانات قیمت آن و اثرات منفی که بر صنعت چاپ و نشر بجای گذاشت آگاهی دارند. بد نیست یادآوری شود که قیمت دولتی کاغذ در دو سال گذشته تقریباً دو برابر شده بود که در اواخر سال ۷۰ توسط وزارت بازرگانی (ظاهراً بدون هماهنگی با ارشاد اسلامی) از کیلوئی ۲۵ تومان به کیلوئی ۷۵ تومان افزایش قیمت داده شد یعنی دقیقاً برخوردی با آن شد که - مثلاً - با همان قطعه یدکی نیسان می توان کرد. در این میان وزارت ارشاد اسلامی یکباره تصمیم گرفت از آغاز سال ۷۱ مبلغ ۲ درصد از بهای پشت جلد کتابها را از ناشر نقدی بگیرد و بعد اجازه ترخیص کتاب را بدهد (البته این کار مراحل قانونی خودش را هم طی کرده است). تعدادی کتابفروش هم که از زیر بار سنگین سود پائین سرمایه شان کمرشان خم شده بود تصمیم گرفتند (تصمیمی که در این شرایط وجود بحران اقتصادی کتاب چندان بجا نبود) دیگر کتابهایی را که پائین تر از ۲۰٪ برایشان تخفیف داشته باشد نپذیرند. این کار بتمامی انجام نشد ولی همین شایعه افزایش ۵٪ به تخفیف کتاب (قبلاً سود کتابفروش دور و بر ۱۵٪ بود) از نظر روانی تأثیر خود را بخشید و باعث شد که اکثر ناشرین درصدی هم برای این مورد در نظر بگیرند. آنهایی که منصف ترند این افزایش را کمتر به کتاب

منتقل کردند - و یا می‌کنند - و بقیه بیشتر.

حالا کتابی که در اول این مطلب فرآیند تولید آنرا بطور فرضی شروع کرده بودیم با توجه به قیمت‌های جدید تولید، توزیع و در کتابفروشی‌ها در معرض دید علاقمندان به کتاب قرار داده‌ایم. با این تذکره که این کتاب دارای قیمتی است که حداقل ۶۰٪ از قیمت کتاب مشابه در سال پیش بیشتر است.

تا اینجا دیدیم که کلیه عوامل تولید کتاب - از جمله پدیدآورنده یا مترجم آن - بدون توجه به پایان کار کلیه حق و حقوق خود را دریافت داشته‌اند. از ویراستار گرفته تا حرفچینی و لیتوگراف و چاپخانه‌دار و صحاف و اخیراً ارشاد اسلامی. اینکه این کتاب را ناشر بتواند بفروش برساند یا نه. اینکه کتابفروش که تعدادی از آنرا خریداری کرد و این شانس را دارد که آنها را بفروشد یا نه. این داستان دیگری است.

## ۲. کمبود یا نبودن عادت به مطالعه در میان مردم

صنعت چاپ و نشر در کشورمان با توجه به سابقه آن در دنیا جوان است. از حدود ۱۵۰ سال پیش که اولین امکانات چاپ در کشورمان بوجود آمد کار زیادی برای کتابخوان شدن مردم صورت نپذیرفت. در حالیکه میزان سالانه کتابخوانی در بعضی کشورها به چندین روز در سال بالغ می‌شود این اندازه در کشورمان به چند دقیقه هم بزور می‌رسد. نبودن این انگیزه (عادت) برای خرید و خواندن کتاب باعث شده است که آنرا بصورت یک کالای کشش‌ناپذیر درآورد. یعنی بمحض آنکه اتفاقی در جامعه بیفتد (مثل جنگ، گرانی و...) یکی از اولین عکس‌العمل‌های خانواده‌ها در محاسبات درونی‌شان قطع یا تقلیل بودجه کتاب است. نبود یک قشر استخواندار کتابخوان موجب نوعی عدم امنیت اقتصادی برای ناشر - کتابفروش می‌شود که در کنار آن فقدان ضوابط مدون فرهنگی را هم داریم که مزید بر علت شده تا ناشران محتاطانه‌تر و جمع و جورتر حرکت کنند؛ و این اثرات منفی بیشتری بر کتاب وارد می‌سازد.

اهم دلائل کمی عادت به مطالعه را شاید بتوان در چهار عنوان خلاصه کرد:

الف. کمی اوقات فراغت (به دلیل مشکلات مالی و گرانی‌ها).

ب. دغدغه‌ها و اشتغالات ذهنی (ناشی از زندگی شهرنشینی).

ج. نبودن برنامه‌ریزی صحیح و تبلیغ برای کتابخوانی.

د. گزینش غلط بعضی از ناشرین. که بخشی از این امر به دلیل نبودن یک سیاست مدون

فرهنگی است.

بحران امروزی کتاب و صنعت نشر نتیجه همسوئی دو عامل فوق‌الذکر است، - گرانی

کتاب و کمی عادت به مطالعه در مردم - که به احتمال زیاد می‌توان گفت روزهای بدتری را هم در پیش رو دارد. ناشر - کتابفروشی را در نظر بگیرید که در خیالات خود به روزی فکر می‌کرد که موقع گشودن در مغازه‌اش با صف درازی از مشتاقان خرید کتاب مواجه خواهد شد و به روزی می‌اندیشید که تیراژ کتابها در یک کشور ۶۰ میلیونی در حول و حوش ۳ هزار نسخه به ۳۰ و یا شاید ۵۰ هزار نسخه برسد. و حالا در عالم واقعیت چه می‌بینند: گرانی بی‌رویه کتاب و کمبود عادت به مطالعه آنرا به صورت یک جزء غیر ضروری زندگی مردم درآورده است. و باعث شده آنچنان فروشگاهش سوت و کور شود. برای اینکه رؤیای این ناشر - کتابفروش به تحقق پیوندد چه بایستی کرد؟

راه حلها عمدتاً بر دو بخشند: کوتاه‌مدت و بلندمدت.

سیاستهای کوتاه‌مدت - در این مرحله کلیه سیاستها حتی الامکان بایستی در جهت ارزانتر کردن کتاب و بخشیدن ثبات و امنیت شغلی به ناشرین عمل کند که اهم آنرا می‌توان اینگونه برشمرد:

الف. لغو قانون ۲ درصد. وجهی که ارشاد اسلامی از اول سال ۱۳۷۱ هنگام دادن برگ ترخیص کتاب از چاپخانه از ناشرین می‌گیرد و برگرداندن قیمت کاغذ دولتی - حداقل - به مبلغی که در سال ۱۳۷۰ بود.

ب. تثبیت سیاست فرهنگی. با وجود بودن قانون اساسی و سیاستهای تصویب شده شورای عالی و انقلاب فرهنگی، ظاهراً هنوز توسط بعضی از ارگانها به سیاستهای در پیش گرفته شده توسط ارشاد ایراد گرفته می‌شود.

ج. تزریق سریع سرمایه از طریق دادن وام‌های کم بهره. ناشری که با یک میلیون تومان سرمایه در سال ۱۳۶۴ می‌توانست ده عنوان کتاب ۴۰۰ صفحه‌ای چاپ کند در سال ۱۳۶۹ با این پول پنج عنوان و در سال ۱۳۷۱ فقط دو عنوان کتاب می‌تواند به چاپ برساند. بنابراین این ناشر برای اینکه بتواند همان ده عنوان کتاب سال ۱۳۶۴ را در سال ۱۳۷۱ به بازار عرضه کند بایستی سرمایه‌ای معادل پنج برابر سرمایه آن زمان داشته باشد و این با سود کمی که در این بخش اقتصادی وجود دارد تنها با استفاده از سیستم بانکی عملی است.

د. دادن جواز لیتوگرافی، چاپخانه و صحافی به افراد واجد شرایط از نظر ارشاد و در اختیار گذاشتن مواد اولیه و قطعات یدکی ماشین‌آلات و بالطبع خواستن از آنها به رعایت تعرفه دولتی که با مطالعه کافی و در نظر گرفتن تمامی جوانب تعیین می‌شود.

ه. لغو مالیات حق بیمه و عوارض شهرداری و هرگونه عوارض بر صنعت نشر؛ حداقل تا زمان رونق این صنعت، این امر ممکن است باعث جذب سرمایه‌های تازه‌ای به این بخش بشود.

#### سیاست‌های بلندمدت

الف. اتخاذ و اجرای سیاست‌های تشویق به کتابخوانی با استفاده از کلیه امکانات موجود. امکانات بالقوه فراوانی برای کتاب خواندن در مدارس، دبیرستانها و دانشگاهها وجود دارد که با برنامه‌ریزی صحیح وزارت آموزش و پرورش و وزارت علوم و ایجاد کتابخانه‌هایی در مقاطع مختلف آموزشی که دارای کتابهای روز باشند می‌توان جاذبه‌های لازم را برای بهره‌جویان بوجود آورد. در نظر گرفتن ساعات یا واحدهای مطالعه؛ نمره دادن و تشویق کسانی که مطالعه می‌کنند. اختصاص بُن خرید کتاب برای کارمندان ادارات مختلف. ساختن و په نمایش درآوردن میان‌پرده‌های تلویزیونی و راههای دیگری که با پیگیری مشخص خواهد شد، می‌تواند برای رسیدن به این هدف کمکهای شایانی باشند.

ب. ایجاد کتابخانه‌های پراکنده کوچک در محلات و خیابان‌های مختلف. بچه‌های ما سرمایه‌های آینده میهن‌مان هستند؛ اگر از ضعفشان در برخورد با تهاجم فرهنگی غرب، نوارهای مبتذل، مواد مخدر و دیگر مسائلی ازین دست نگرانیم راه برطرف کردن این ضعف کمک به پیدا کردن هویت فرهنگی و شخصیت علمی توسط آنان است. گرانی کتاب، نخواندن کتاب و ضعف صنعت نشر در کشورمان جامعه را به جامعه‌ای بیدفاع در برابر هرگونه خزعبلات فرهنگی مبدل خواهد کرد. بی‌توجهی امروزمان به این امر مهم ممکن است دریغ فردایمان را به دنبال داشته باشد.



## گفتگو با کریستف بالایی



آنچه می‌خوانید بخشی است از گفتگوی مریم شاهرخی با کریستف بالایی که در پاریس انجام شده است.

کریستف بالایی متولد ۱۹۴۹ در فرانسه است. پس از گذراندن دورهٔ تحصیل ادبیات فرانسه، در سال ۱۹۷۹ از دانشگاه نانتر پاریس دکترای ادبیات تطبیقی گرفته و در همان سال از «مدرسهٔ زبانهای شرقی» دیپلم زبان فارسی دریافت داشته است. او طی اقامت خود در ایران از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳ نخست به عنوان پژوهشگر و پس از آن در مقام رئیس انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، به مطالعه در ادبیات فارسی معاصر پرداخت. او در حال حاضر استاد زبان و ادبیات فارسی مدرسهٔ زبانهای شرقی پاریس است.

— چطور شد که به ادبیات فارسی علاقمند شدید؟

- آشنائی من با ادبیات معاصر فارسی کاملاً اتفاقی بوده است. من نخست با ادبیات فرانسه شروع کردم. در دانشگاه نانتر در دورهٔ فوق‌لیسانس - دکترای ادبیات فرانسه می‌خواندم. بعد به «مدرسهٔ زبانهای شرقی» رفتم و زبان فارسی یاد گرفتم و بعدها توانستم به ایران بروم و



چند سالی در ایران زندگی کنم. بعد دکترای عالی در زمینه ادبیات تطبیقی گرفتم. چون من «تطبیق دهنده»<sup>۱</sup> هستم دیگر خودم را ایران‌شناس<sup>۲</sup> نمی‌دانم.

خیلی اتفاقی از راه ادبیات تطبیقی با ادبیات فارسی آشنا شدم، و وقتی پس از پایان دوره دکترا برای ادامه تحقیق می‌خواستم به ایران بروم دریافتم که زمینه ادبیات معاصر فارسی کاملاً ناشناخته مانده است. هیچکس به این بخش علاقمند نبود. واقعاً هیچ تحقیقی روی ادبیات معاصر ایران انجام نگرفته بود. با خودم گفتم: «حیف است». بنابراین کمی تحقیق کردم و پی‌بردم که ادبیات معاصر ایران ادبیاتی کاملاً متأثرکننده است. بنابراین این تز دکترای عالی خودم را روی «تکوین رمان مدرن فارسی» گذاشتم. بیشتر به یک دوره قدیمی‌تر و خاصی که اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم باشد، علاقمند بودم. عمیقاً به این دوره علاقمند شدم و به خودم گفتم از همین جا آغاز کن، یعنی از ابتدا، که پایان دوره ادبیات کهن و پیش از تاریخ ادبیات مدرن فارسی است.

— آیا ترجمه آثار معاصر ادبی ایران به ویژه رمان و داستان کوتاه به زبان فرانسه، بازتابی در ادبیات فرانسه داشته است؟

- به نظر من این تأثیر بسیار کم بوده و اگر هم بوده در محیط‌های محدودی بوده است. ابتدا بهتر است نگاه سریعی به ترجمه‌هایی که به زبان فرانسوی شده است بیندازیم و بعد قضاوت کنیم. نخست باید گفت آثاری که به فرانسوی ترجمه شده خیلی کم است. حتی از هدایت که به نسبت نویسندگان دیگر آثار بیشتری از او ترجمه شده باز هم کم است. بوف‌کور، حاجی‌آقا، سه قطره خون، توسط پروفیسور ژیلبر لازار<sup>۳</sup> و زنده به‌گور (آنهم منتخبی از زنده به‌گور توسط خانم درهم‌بخش). هدایت به عنوان یکی از بزرگترین نویسندگان فارسی یک پنجم و یا حداکثر یک چهارم آثارش ترجمه شده است و کل آثارش در بازار کتاب فرانسه موجود نیست. به عقیده من پس از هدایت، چوبک یکی از بزرگترین نویسندگان ایران است و متأسفانه از او هیچ چیز ترجمه نشده و هیچکس دست به این کار نزده است. فکر می‌کنم اگر سنگ صبور از چوبک ترجمه بشود، در محیط ادبی فرانسه با استقبال روبرو خواهد شد. از بزرگ علوی هم هیچ چیز به فرانسوی ترجمه نشده است (چشم‌هایش به انگلیسی ترجمه شده است) از آل‌احمد دو سه داستان کوتاه ترجمه شده و در مجموعه داستانهای کوتاهی که با همت پروفیسور لازار در انتشارات فوس<sup>۴</sup> منتشر شده، چاپ شده است. در این مجموعه دو سه داستان از سعدی هست و چند داستان از هدایت. قسمتی از یکی بود یکی نبود جمالزاده هم توسط کوربن<sup>۵</sup> ترجمه شده است. این خیلی کم است. شازده احتجاب گلشیری هم به فرانسوی ترجمه شده است. این که یک نفر بر اساس علاقه شخصی‌اش به یک نویسنده و نه بر اساس نیاز، دست به ترجمه می‌زند به این دلیل است که ما سیاست ترجمه نداریم.

- این به مسئله‌ای که ما در فرانسه داریم برمی‌گردد. جریان لازم است؛ یک جریان بارور<sup>۶</sup>. مثلاً در ژاپن، رابطه‌ای که میان فرانسه و ژاپن برقرار است باعث این جریان می‌شود. آمریکا و ایران با هم روابطی داشتند. این روابط منفی بوده و هست. ولی بالاخره روابطی است. مسئله بر اساس مثبت یا منفی بودن روابط نیست. مسئله فرانسه این است که هیچوقت روابط مستقیمی با ایران نداشته است. از زمانهای دور، از زمان مشروطیت، از قرن نوزدهم تا به حال رابطه‌ای میان ایران و فرانسه برقرار نبوده است و هنوز که هنوز است تماس مستقیم فرهنگی پیدا نکرده‌ایم. این به نظر من مشکل بزرگی است که نهاد فرهنگی و طبیعتاً سیاسی دارد. بیش از هر چیز علت فرهنگی، البته مطمئناً علت سیاسی هم دارد. برای این که فرانسه در کشورهای آفریقایی و نیز در کشورهای دیگر دنیا استعمارگر بود ولی ما در ایران استعمارگر نبودیم. ما در اوایل قرن نوزدهم، گروهی مستشارهای فرانسوی به ایران فرستادیم که ناموفق بودند و به علت مسائل دیگری که در اروپا وجود داشته می‌توانیم عامیانه بگوییم که فرانسه هرگز نتوانسته قدم به خاک ایران بگذارد. و واقعاً این مسئله به شکل نامنتظره‌ای خودش را در مسائل ترجمه آثار فرانسوی به فارسی نشان می‌دهد و با آن برخورد می‌کنیم. من آن را در ترم «تکوین رمان‌نویسی در ایران» تحلیل کرده‌ام. ما با ایرانیان روابط خوبی داشته‌ایم و از دید ایرانیان خوب به نظر می‌رسیدیم. بر عکس؛ انگلیسها و یا روسها؛ برای این که ما استعمارگرشان نبوده‌ایم. ایرانیها نسبت به ما دید خیلی خوبی دارند و ما فرانسویها نیز از ایران قرن نوزدهم و قرن هیجدهم و حتی از ایران خیلی قبل از اینها تصویری جعلی داریم که یک تصویر اسطوره‌ای است. بدین معنی که ما ایران را از طریق متون و آثار بزرگ ادبی مثل گلستان سعدی از طریق حافظ - بیشتر آلمانیها و رمانتیک‌ها هستند که از حافظ استفاده می‌کنند - می‌بینیم. عجیب این که ما ایران را از طریق هزارویک‌شب می‌بینیم. در حالی که هزارویک‌شب بیشتر از آن که اثری فارسی باشد اثری عربی است. این اثر مطمئناً ساختمان فارسی دارد ولی برای یافتن ریشه‌های فارسی آن باید یک محقق ادبی بود تا این اساس را شناخت. ما از طریق ترجمه‌های عربی و متنهای عربی است که ایران را به شکل عجیبی می‌بینیم و خیلی جالب است که از طریق همین ترجمه‌ها، ما تصویری جعلی و غیربومی<sup>۷</sup> از ایران داریم. امروزه، در قرن بیستم نیز ما ایران را از طریق اسطوره‌ها می‌بینیم.

ناشر فرانسوی

امروزه، ناشران فرانسوی بیشتر برای چاپ کتابهای کلاسیک آمادگی نشان می‌دهند. مثلاً اگر یک متن کهن را به انتشارات سندباد پیشنهاد کنی فوراً می‌پذیرد. در حالی که اگر

یک رمان ادبیات معاصر بیاوری معلوم نیست پذیرفته شود. در صورتی که ادبیات معاصر عربی را به آسانی چاپ می کنند. انتشارات سندباد شاید نخستین ناشری باشد که در فرانسه کتاب محفوظ، آن نویسنده مصری که جایزه نوبل گرفت را سالها پیش چاپ کرد. حالا چرا حاضر نیست که رمان یک نویسنده معاصر فارسی را چاپ کند؟

به خاطر همان مسئله‌ای که به آن اشاره کردم: عدم وجود یک جریان بارور میان دو کشور و تصویر منفی فرهنگی ایران در افکار عمومی فرانسه، عدم روابط برابر در زمینه فرهنگی میان دو کشور و بسیاری چیزهای دیگر... البته این مسائل قابل حل است ولی زمان می خواهد. وقتی در پاریس به عنوان یک مترجم با یک ناشر صحبت می کنید، از شما به عنوان یک مترجم چه می خواهد؟ کاری که او می خواهد باید یک مقدار از این حالت غیربومی را داشته باشد. مثلاً شبیه هزارویکشب یا داستان کوتاه باشد. اصلاً بهتر است که قصه باشد تا داستان کوتاه. داستان کوتاه واقعیت کنونی جامعه ایران را نشان می دهد که فرانسویها فعلاً انتظار و آمادگی آن را ندارند و بیشتر افسانه را می پسندند. یک مقدار سکس هم باشد، همینطور عشق سنتی. چیز دیگری که اهمیت زیادی دارد اسطوره‌ای است که ما از ایران داریم. ولی برای هر چیزی که به واقعیت کنونی ایران نزدیک می شود و به مسائلی که امروزه ایرانیان با آن درگیر هستند نیاز دوجانبه فرهنگی لازم است. باید این نیاز را شناخت. ولی ما آن را نمی شناسیم. نمی دانیم برای این که این دو فرهنگ با هم در تماس باشند از چه راهی باید وارد شد. این نیاز باید دو طرفه باشد. الان ایرانیها خیلی بهتر ما را می شناسند تا ما ایرانیها را به نظر من این عدم تعادل، از لحاظ فرهنگی بسیار مهم است.

### مترجم

تصور می کنم این وظیفه ماست - یعنی کسانی که در فرانسه زبان فارسی می دانند و ایران را می شناسند - که متحد بشویم و یک سیاست ادبی پیدا کنیم و برنامه ریزی کنیم تا کار آنقدر به میل شخصی مترجم مربوط نباشد.

مثلاً یک خانم ایرانی تر فوق لیسانس یا دکترایش در باره هدایت بود. کاری کرده بود و بالاخره می خواست که از کارش استفاده کند. او ناشری پیدا کرده به نام ژوزه کرتی<sup>۱</sup> که عاشق کارهای هدایت است. این ناشر پذیرفته است ترجمه های این خانم را چاپ بکند. حالا این بی است؟ فکر نمی کنم. چون اگر این ترجمه ها را بخوانید می بینید که از لحاظ نثر فرانسوی بی عیب نیست چون به اندازه کافی روی ترجمه کار نشده. البته من خوشحالم که حتی این ترجمه در بازار موجود باشد ولی اگر این ناشر به جای دو جلد ترجمه پیشنهادی، به ده یا بیست ترجمه دسترسی داشته باشد که بتواند انتخاب کند، بهتر است.

مشکلی که ما داریم این است که تعداد مترجم خیلی کم است. یک ناشر در عرض ۵ سال شاید یکی دو بار به یک اثر ادبی فارسی برخورد کند. پس نمی‌تواند قضاوت کند. چون با ترجمه‌های متفاوتی روبرو نیست.

نکته مهم دیگری که باید آن را یادآوری کرد این است که مترجمان فرانسوی نیستند بلکه ایرانی هستند. هیچ معلوم نیست که این مترجمان کاملاً به زبان فرانسوی مسلط باشند چون فرانسوی زبان مادریشان نیست. این هم از لحاظ کار ترجمه مسئله‌ای است. به نظر من مسائل تئوری هم هست که باید در باره آن صحبت کنیم چون روی جریان ترجمه آثار فارسی تأثیر گذاشته است.

### ایران در جشنواره آوینیون<sup>۱</sup>

... این واقعاً تأسف آور است. من امسال به جشنواره آوینیون رفته بودم و خیلی خوشحال شدم که بعد از ده سال، برای نخستین بار تصویر منفی ایران را در جامعه فرانسه برگردانده و مثبت کرده‌ایم. به عقیده من این خیلی مهم است. ولی یکی دو ماه بعد در پاریس شاهد نمایش فیلم «بدون دخترم هرگز»<sup>۱</sup> که از روی یکی از پست‌ترین کتابها تهیه شده است، هستیم. پست‌ترین کتابی که در مورد ایران معاصر خوانده‌ام همین است. چون چیزی را نشان می‌دهد که اصلاً واقعیت ندارد و دروغ است. نمی‌گویم که تجربه این خانم آمریکایی در ایران دروغ بوده، بلکه می‌خواهم بگویم که ما نمی‌توانیم از چشم یک خانم آمریکایی که متأسفانه تجربه‌ای بد و منفی از ایران داشته است، به ایران نگاه کنیم، چون واقعیت ایران فرق دارد و شکل دیگری دارد. حال با همه اینها، وقتی از ترجمه آثار ادبی معاصر ایران صحبت می‌کنیم باید ببینیم برای انتخاب کتاب و پیشنهاد و معرفی آن به ناشر از چه معیاری باید استفاده کرد؟ کدام جنبه‌های جامعه ایران را به فرانسویها معرفی کنیم؟ در چه سیاقی؟ و در چه محیطی؟ اینها خیلی مهم است چون بالاخره جنبه تجارتي دارد.

— جنبه تجارتي هم دارد. برای مثال، سال گذشته نمایش سه قطره خون در پاریس به زبان فرانسوی اجرا شد و علیرغم زحمتی که از طرف گروه کشیده شده بود تا اثری ایرانی را به تماشاچی فرانسوی معرفی کند، استقبال چندانی نشد. من شخصاً فکر می‌کنم که تماشاچی فرانسوی به تئاتر نمی‌آید که سه قطره خون و دنیای سیاه هدایت را ببیند. می‌آید که هزارویکشب را ببیند.

- کارهای مقدماتی لازم است.

— تماشاچی فرانسوی می‌خواهد افسانه ببیند.

- بله، ولی از آن طرف هم می‌شود گفت که فیلم باشو، غریبه کوچک خیلی مورد استقبال قرار گرفته است. من این فیلم را به هر کس توصیه کرده‌ام پسندیده است. واقعاً همه‌شان

موضوع را فهماند و درک کرده‌اند که فرهنگ ایران پدیده بسیار پیچیده‌ای است. از جنوب تا شمال، از شرق تا غرب، ایران واقعاً فرق می‌کند. نمی‌شود منطقه جنوب و گیلان را با هم مقایسه کرد. یعنی فهمیده‌اند که این ایرانی که در باشو غریبه کوچک معرفی می‌شود، با ایرانی که ما در اخبار می‌بینیم ربطی ندارد و خیلی فرق می‌کند. این به نظر من نقطه مثبتی است. اگر از این نظر بتوانیم به فرانسویها این جنبه‌های مثبت ایران را پیشنهاد کنیم، پسندیده خواهد بود. ولی همه اینها وقت می‌خواهد.

راجع به نیاز صحبت کردیم. این واقعیتی است که باید نیازی در میان باشد. باید که ادبیات ایران مورد نیاز فرانسویها قرار بگیرد. وقتی من راجع به جشنواره آوینیون صحبت می‌کنم شاید کمی دور از موضوع به نظر برسد، ولی نکته مهم این است که من و دوستان فرانسوی‌ام و فرانسویانی که چیز زیادی از فرهنگ ایران نمی‌دانستند و آن را نمی‌شناختند، خیلی تحت تأثیر نوازنده‌ها و برنامه‌های ایرانی جشنواره قرار گرفتیم و باید از این جهت به این هنرمندان تبریک بگویم. حقیقتاً فوق‌العاده بود. خیلی از فرانسویها و کسانی که همراه من بودند، بسیار تحت تأثیر موسیقی و نمایشی که اصلاً نمی‌شناختند و قبلاً شبیه آن را ندیده بودند، قرار گرفته بودند. ابتدا تأثیر موسیقی و بعد تأثیر نوازنده‌ها به منزله انسان، انسانهایی که از کوهستانهای آذربایجان و یا بلوچستان آمده بودند و شاید برای نخستین بار بود که خارجی‌ها را می‌دیدند<sup>۱۱</sup>، تأثیربرانگیز بود. به نظر می‌رسید که اینها از آسمان به زمین آمده‌اند. فکر می‌کنم این نکته مهمی است. البته بحث طولانی است.

اگر بخواهید من شخصاً ترجیح می‌دهم نکته برجسته دیگری را در جشنواره آوینیون ببینم: چیزی که به ما معرفی می‌شد، در حقیقت نگاهی به فرهنگ سنتی ایران بود. در این جشنواره هیچ چیزی نبود که فرهنگ مدرن ایران را به ما نشان بدهد؛ به جز یک نمایشنامه افغانی از سچیمای زریاب - ترجمه‌ای از فارسی دری به فرانسوی توسط دیدیه لوروا<sup>۱۱</sup> در زمان تنفس<sup>۱۲</sup> برنامه. در حالی که در زمان تنفس که اصلاً کنترل نمی‌شود و آزاد است، هیچ نمایش مدرن ایرانی نبود.

اگر ایرانیها نتوانستند اثر مدرنی از فرهنگ خودشان به ما نشان بدهند و فقط به نمایشهای سنتی اکتفا کردند، تصادفی نیست. از طرف دیگر، اگر فرانسویها هم نتوانستند که جز نمایشهای سنتی چیز دیگری را ببینند، آنهم در جشنواره‌ای مثل جشنواره آوینیون که بسیار مدرن است، این هم تصادفی نیست. جالب است که در شرح متن این نمایشها کمی دقیق بشویم. به طور مثال، تعزیه ترجمه نشده بود و فقط یک توضیح و راهنمای کوچک در دسترس بود که به ما اجازه می‌داد که به طور مبهمی بفهمیم کجای داستان هستیم. اگر فارسی نمی‌دانستیم و نمی‌توانستیم داستان را دنبال کنیم، تمام جسمیت متن، تمام فراز و نشیب‌ها، تک تک آنچه

ناهمواری متن را تشکیل می‌دهد مثل بازی کلمات بازیگران و غیره از دست می‌رفت. و یا در مورد خیمه‌شب بازی. خیمه‌شب بازی نمایشی هجوآمیز و خیلی هم دلاورانه است و کلاً یک انتقاد اجتماعی قوی در آن است. جنبه سیاسی خیمه‌شب بازی توسط بازیگران، پاک شده و ویران شده بود. یعنی شده بود مثل گینیول<sup>۱۳</sup> که ما در شهر لیون داریم. ترجمه هم نشده بود. من نمی‌دانم برای یک فرانسوی دیدن یک ماریونت کوچک در روی صحنه تئاتر کوچک که مردی با کمانچه در کنارش نشسته است، چه چیزی می‌توانست داشته باشد؟ به هر حال یک جنبه عینی داشت، یعنی می‌دیدیم همدیگر را می‌زدند، به هم توستری می‌زدند، یکی هست که می‌خواهد عروسی کند. همه چیز را می‌دیدیم. ولی خب به هر حال کمی خسته کننده بود. در این جشنواره ما هیچکدام از نمایشهای ساعدی یا بیضایی و یا رادی را نمی‌بینیم.

### تئاتر در ایران

... در همین زمینه باید اضافه کنم که تقریباً یک سال پیش در ایران بودم. به تئاتر شهر رفتم. در تئاتر شهر تئاتری اقتباس شده از متون ادبی به روی صحنه بود. حالا چکار کرده بودند؟ ده سال پیش کلود کاریر برای پیتر بروک در جشنواره آوینیون، ترجمه‌ای از این متن را به نام «کنفرانس پرنده‌ها»<sup>۱۴</sup> انجام داده بود. حالا همان ترجمه فرانسوی او را دوباره برداشته‌اند و دوباره به فارسی اقتباس کرده‌اند و برای برنامه تئاتر شهر استفاده کرده‌اند. این از لحاظ فرهنگی چه معنا دارد؟ این که یک ایرانی برود از خارج، ترجمه یک اثر ادبی از سنت خودش را بیاورد و دوباره به فارسی ترجمه کند؟ این به عقیده من بهترین نمونه از خودبیگانگی فرهنگی است. به نظر شما اینطور نیست؟

— چرا، همینطور است. این در سنت ایرانی هم هست. اشاره می‌کنم به شعر حافظ که می‌گوید: «آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد.» این در بخشی از روحیه ایرانی است که در روحیه بیگانه چیزی را می‌جوید که خود دارد ولی به وجود آن در نزد خودش آگاه نیست. ما خودمان را خوب نمی‌شناسیم. به همین دلیل هم از لحاظ فرهنگی نسبت به میراث خودمان آگاهی کافی نداریم.

آلبر کامو در سوءتفاهم می‌گوید: «این خود انسان است که باید خودش را خوب معرفی کند.» شاید این تفصیر خود ماست که خودمان را خوب به شما نشانده‌ایم و معرفی نکرده‌ایم.

- شاید. ولی چرا در ده سال اخیر اینهمه آثار ادبی ایرانی به زبان انگلیسی در آمریکا ترجمه شده؟ در حالی که آمریکا به عنوان دشمن ایران در ده ساله اخیر شناخته شده است. می‌دانید که آمریکاییها با وجودی که چهره منفی داشتند خیلی فعال بودند و سالها در ایران

بودند. این حرف من دلیل دارد. ایرانیهایی که ساکن آمریکا هستند خیلی فعال هستند و تعدادشان زیاد است. یکی دو میلیون نفر هستند. گروهی از ثروتمندان که در لس آنجلس هستند و معتقدند، سعی می کنند فرهنگ ایرانی را زنده نگه دارند و این بالاخره روی این نظام تأثیر دارد. دوم این که چون آمریکا به اصطلاح ایران را اشغال کرده بود، اقلاً از لحاظ سیاسی یا فرهنگی و یا از هر لحاظ که بگویید نظام ایرانی مدرن را از داخل می شناسد. در حالی که ما فرانسویها ایران مدرن را نمی شناسیم؛ یک ایده ای از اسطوره های ایران داریم ولی تقریباً هیچ ایده ای از فرهنگ معاصر ایران نداریم. شاید آمریکاییها هم ایده درستی نداشته باشند (ما با این مسئله کاری نداریم) ولی به هر حال، اقلاً ایده ای دارند چون با فرهنگ معاصر ایران تماس دارند. در حالی که ما فرانسویها اصلاً ایده و تماسی با فرهنگ معاصر ایران نداریم. اینهایی که با فرهنگ معاصر ایران تماس دارند، قشری در شرف نابودی هستند و ایران شناس و یا شرق شناس<sup>۱۵</sup> نامیده می شوند. اینها کسانی هستند که متخصص اند. اینها با ایران تماس دارند و ایران را می شناسند و زبان فارسی بلد هستند. اکثرشان متخصص بوده اند یا استاد دانشگاه یا ایران شناس و در محیطی زندگی می کنند که کاملاً مصنوعی است. تعداد کمی از این متخصصان یا به اصطلاح ایران شناس ها در محیطهای دیگر پا گذاشته اند و دسترسی داشته اند و تعداد کمتری از آنها هستند که کاملاً در محیط ادبی - هنری فرانسه فعال باشند. خودشان را بر یک بخش از دنیا که ایران باشد متمرکز کرده اند. آنها متخصص اند و بنابر این نمی شود به آنها اطمینان کامل داشت. زبان فارسی را یاد گرفته اند ولی شاید استقلال فکری لازم را نداشته باشند. یک فاصله ای لازم است. اینجاست که ناپیدایی رابطه ایران و فرانسه آشکار می شود. ما ایران شناس داریم ولی شما فرانسه شناس<sup>۱۶</sup> ندارید. کجای ایران فرانسه شناسی وجود دارد و یا تدریس می شود؟

— آموزش زبان فرانسوی در ایران در حدی است که ما زبان و ادبیات فرانسه را یاد بگیریم تا بعد خودمان شخصاً شروع کنیم.

- من تصور می کنم که این مطلب قدری طبیعی تر است.

— البته ما در ایران رشته ای که خاص ادبیات معاصر فارسی باشد و فقط آن را تدریس کنند هم نداریم.

- این نشان دهنده این است که در ایران نیز با دید روشنی به این مجموعه تغییرات نمی نگرند. بهترین مثال به نظر من این است که امروز در ایران، دانشکده های ادبیات رشته تحصیلی به نام «ادبیات معاصر» را جدی تدریس نمی کنند. امروزه در فرانسه اگر می خواهید در رشته ادبیات معاصر تحصیل کنید به دانشگاهی می روید که ادبیات معاصر را در آن تدریس می کنند. از کلاسهای دبیرستان به بعد، ادبیات معاصر تدریس می شود. حالا که در

میان فرانسه هستیم این قضیه باید یکدفعه شکسته بشود و گرنه کسانی که ایران را نمی‌شناسند از طریق چند ایران‌شناس که فقط زبان فارسی را می‌دانند، نتیجه‌گیری خواهند کرد. باید که این «شناخت از ایران» از دایرهٔ بسته‌اش بیرون بیاید. مثلاً روزی که در دانشگاه، رشته‌ای به نام ادبیات تطبیقی - فارسی باشد روز پیروزی خواهد بود. هنوز به این مرحله نرسیده‌ایم ولی باید به این مرحله برسیم. امروزه در برنامهٔ ادبیات تطبیقی، دانشگاه پاریس ادبیات تطبیقی آمریکایی، ایتالیایی، اسپانیایی، روسی و ژاپنی دارد ولی از ادبیات تطبیقی فارسی خبری نیست. من گمان می‌کنم که در این زمینه باید کار کنیم. باید از این شناسایی تخصصی دنیای ایران بیرون بیاییم و به شناسایی عامهٔ مردم پردازیم. بنابراین آن تعداد از فرانسویانی که این کار را می‌توانند انجام بدهند (از جمله خود من - که باید مثل همه در این زمینه کار کنم) توانایی خودشان را برای شناساندن چهرهٔ واقعی عامهٔ مردم ایران به کار بگیرند. ولی از طرف دیگر ایرانیها نیز باید از لاک خودشان بیرون بیایند و همانطور که شما گفتید خودشان را معرفی کنند. هنوز این مورد پیش نیامده است. هر بار در فرانسه، ایرانیها کاری را انجام می‌دهند عملاً فقط برای خود ایرانیهاست. تجربیات کمی شده که عامهٔ مردم را در بر بگیرد. اگر روزی در جشنوارهٔ آوینیون، نمایشی بر اساس نمایشنامه‌ای ایرانی که به فرانسوی ترجمه شده باشد برای تماشاچی بین‌المللی به اجرا درآید، آنوقت است که می‌شود گفت که در این زمینه پیروز شده‌ایم. ولی تا زمانی که مثل امسال، و آنچه در جشنوارهٔ آوینیون دیدیم بگوییم که خوب بود و کمی تصویر ایران را در ذهن فرانسوی عوض کردیم، نشانهٔ خوبی نیست و این امر امکان‌پذیر نیست.

- با توجه به تحلیل‌تان در کتاب «تکوین رمان مدرن فارسی»، پیدایش رمان را در ایران ناشی از تأثیر غیرمستقیم ترجمه‌های علمی - فنی و سپس رمانهای فرانسوی (به خصوص رمانهای عشقی - تاریخی) آلکساندر دوما و ویکتور هوگو می‌دانید و این مسئله را به خوبی در کتاب خود شکافته و بررسی کرده‌اید. در نتیجه، رمان که پدیده‌ای فرانسوی است در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم از طریق ترجمه‌هایی نسبتاً ناشیانه به ایران راه پیدا می‌کند و به کمک چاپ، ادبای آن روز و دانشجویان دارالفنون و قشر تحصیل کرده و کتابخوان و به خصوص خبرنگاران با این پدیدهٔ جدید آشنا شده و به آن علاقمند می‌شوند. پس از آن، کم‌کم نویسندگان ایرانی متأثر از این نوع رمانها شروع به نوشتن رمانهای اولیهٔ فارسی می‌کنند. البته در این قضیه نقش سفرنامه‌ها را نباید نادیده انگاشت که در حقیقت نقل و گزارشی است - و یا ترجمه و انتقال دانش و سیاحتی است - از دیار فرنگ و آنچه که نویسنده می‌بیند. بنابراین ترجمه در پیدایش رمان فارسی نقشی اساسی و تعیین‌کننده دارد.

- البته این تأثیر غیرمستقیم بوده است. نخست مترجمان و نویسندگان ایرانی کتابهای



فنی و علمی را ترجمه کردند و بعد به ترجمه آثار ادبی رو آوردند و به طور کلی خوانندگان و به خصوص کسانی که در دارالفنون درس خوانده بودند، بر اساس این مطالب، ایده‌های جدیدی از ادبیات و رمان یافتند. برای مثال «کتاب احمد» را نمی‌شود گفت که رمان است یا کتاب درسی یا کتاب علمی و یا کتاب سیاسی. پیش از اینها، در ایران، ادبیات به شکل کهن خود و با مشخصات ویژه خود وجود داشت و رمان به شکل امروزی آن در ادبیات ایران وجود نداشت. تأثیر ادبیات فرانسه بر روی ادبیات ایران مستقیم نبود، بلکه از طریق ترجمه تحقیقاتی جدید راجع به تاریخ، علم و سیاست بود که ادبیات ایران شکل جدیدی پیدا کرد. این را در نقد ادبی معاصر جهان، چنددستگاهی\* می‌نامند، یعنی که یک دستگاه مرکب از چیزهای مختلف است. نمی‌شود گفت که اثری به طور خاص ادبی بوده است و تک دستگاهی است. مثلاً سرگذشت حاجی بابای اصفهانی در ابتدا اثری ادبی بوده یعنی جیمز موریه می‌خواسته رمانی راجع به ایرانیها بنویسد. ولی وقتی توسط میرزا حبیب اصفهانی ترجمه می‌شود، اثرش شکل سیاسی به خود می‌گیرد. این ترجمه با اصل کتاب فرق می‌کند. ما نمی‌گوییم که این ترجمه خوب نیست بلکه می‌گوییم با ترجمه او، این اثر تغییر شکل پیدا کرد و ایرانیها هم که تماس مستقیمی با اصل اثر نداشتند، از کتاب موریه ایده جدیدی پیدا کردند و از این اثر تصویر دیگری در ذهن‌شان ساخته شد.

— اواخر قرن نوزدهم و اول قرن بیستم دوره‌ای است که شاهزاده‌ها و بچه‌های ثروتمندان آن دوره به فرانسه آمدند و تحصیل کردند. بعد برگشتند و ترجمه کردند و به مشاغل اداری مشغول شدند. یعنی از هر نظر چیزی را از فرانسه به ارمغان آوردند....

- هدایت بهترین نمونه اینهاست. من مطمئنم که هدایت در قسمت اول زندگی‌اش، زبان فرانسوی را بیشتر از فارسی می‌دانسته. در «بوف کور»، هدایت از لحاظ زبان خیلی بالا نیست و خیلی از ادبای ایران «بوف کور» را از لحاظ زبان قبول نداشتند، البته این جای بحث دارد. ولی در آخرین آثار هدایت مثلاً «سگ ولگرد» می‌بینیم که او از لحاظ زبان خیلی پخته‌تر است، خیلی پخته‌تر. وقتی هوسباز و سامپینگه<sup>۱۷</sup> را می‌خوانید می‌بینید که بهترین نثر فرانسوی است. این را هم خود هدایت نوشته و هیچ عیبی ندارد. جالب این است که در «بوف کور» خیلی اصطلاحات مستقیماً از فرانسوی به فارسی ترجمه شده، یعنی اول به زبان فرانسوی فکر شده و بعد به فارسی نوشته شده. اتفاقاً این نوع هماهنگی نثری که دارد، برای من به عنوان یک تطبیق‌دهنده خیلی جالب است، یعنی کسی که این اثر را نوشت کاملاً به فارسی فکر نمی‌کرد دوزبانه فکر می‌کرد.

«بوف کور» شاید بهترین نمونه تحولات نثر فارسی در اوایل قرن بیستم باشد، یعنی پس

از جمالزاده و دهندا، دو نفر پیشتازی که معیارهای ازپیش تعیین شده زبان را سرنگون کردند و به جهت دیگری رهنمون شدند، هدایت است.

من فکر می کنم هدایت به غیر از دلایل سیاسی و تاریخی و زندگی اش در فرانسه و تماسهایش با سورنالیست ها و حساسیت و شناخت ادبی، با یک نوع نگارش خاص، یک نوع نزدیکی فکری نیز با فرانسوی دارد. اگر از این جهت به قضیه نگاه کنیم ساده تر است که علیرغم ترجمه که به هر اثر ادبی لطمه می زند، ترجمه کار هدایت به فرانسوی ساده تر است تا «کلیدر» دولت آبادی و یا دیگران، چرا که آن فضای مشترکی که تقسیم می شود در کارشان وجود ندارد. من فکر می کنم اگر هدایت در میان مردم فرانسه پذیرفته می شود و نسبتاً هم شناخته شده است، حتی در میان کسانی که هرگز در تماس مستقیمی با ایران نبوده اند به دلیل این فضای مشترک است.

— پس تا سال ۱۹۵۰ یعنی زمان صادق چوبک، ادبیات، رمان و داستان کوتاه فارسی تحت تأثیر ادبیات فرانسه است و بعد به سمت ادبیات آمریکا گرایش پیدا می کند چون نویسندگانی که بعد از چوبک هستند، زبان انگلیسی را می دانند و در نتیجه از ادبیات انگلستان و آمریکا تأثیر می پذیرند؟

- بله من تقریباً سه موج در ترجمه های فارسی می بینم.

۱ - موج فرانسوی به فارسی که از اواخر قرن نوزدهم شروع می شود. البته در این دوره، آثار روسی از طریق زبان فرانسوی به فارسی ترجمه شد و یا گاهی از ترکی و یا از عربی و یا بهترین آثار تاریخی فرانسه به شکل غیرمستقیم توسط ایرانیان در مصر یا لبنان و یا استانبول از عربی به فارسی ترجمه شده است. ولی بهترین مترجمان ایرانی که مستقیماً آثار فرانسوی را از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه کردند مثل محمد طاهر میرزا، فرانسوی ادبی و کتابی بلد بودند و به فرانسه سفر نکرده بودند و در فرانسه زندگی نکرده بودند و زبان محاوره ای نمی دانستند. بنابراین طرز ترجمه شان خیلی کتابی و اطوکشیده است.

۲ - موج انگلیسی - آمریکایی: از سال ۱۹۵۰ به بعد با کودتای آمریکا در زمان مصدق، آمریکا به شکلی چیرگی می یابد. چند مؤسسه انتشاراتی در همان سالها تأسیس می شود و بزرگترین وظیفه آنها چه بود؟ - ترجمه آثار انگلیسی به فارسی.

۳ - موج اسپانیایی و آمریکای لاتین: از سال ۱۹۷۰ یعنی چند سال قبل از انقلاب، به خاطر مسائل سیاسی آثار آمریکای لاتین و اسپانیایی به فارسی ترجمه می شوند و بر ادبیات ایران تأثیر می گذارند و همچنان ادامه دارد. مارکزگرایی سالهای اخیر نیز در حقیقت ناشی از این جریان است. بسیاری مواقع اثر ادبی مستقیماً از خود آن زبان به زبان فارسی ترجمه نشده. اینهم البته خودش مسئله ای است. ولی شاید روزی این اتفاق برای زبان فارسی هم بیفتد. یعنی

اگر ما کوشش نکنیم که آثار فارسی را ترجمه کنیم، شاید یک روز یک نفر «چشمهایش» را به زبان انگلیسی بخواند و بگوید جالب است؛ چرا من این را به زبان فرانسوی ترجمه نکنم؟ و بدون آن که شناختی از ایران داشته باشد و یا تماس مستقیمی با ایران داشته باشد «چشمهایش» را از انگلیسی به فرانسوی ترجمه کند؛ بعید نیست.

— خود شما به عنوان یک فرانسوی که ادبیات ایران را می‌شناسد فکر می‌کنید که ما ایرانیها از لحاظ رمان و داستان کوتاه در کجای دنیا ایستاده‌ایم؟ همچنان از آثار غربی کپی می‌کنیم و به اصطلاح هنوز مصرف‌کننده و وابسته ادبیات جدید غرب هستیم یا این که اصلاً وجود داریم؟

- باید بین وضعیت رمان و داستان کوتاه فرق گذاشت. داستان کوتاه بی‌شبهت به حکایت و قصه و انواع ادبی ایران نیست، در نتیجه به راحتی می‌تواند جایگزین آنها بشود و یا خود را با آنها هم‌نوا بکند. در حالی که رمان با شکل سنتی ایران شباهتی ندارد. من در مقاله‌ای که در مجله «دبیره» در مورد امیر ارسلان نوشته‌ام، این مسئله را توضیح داده‌ام که امیر ارسلان آخرین نمونه قصه بلند از نوع حسین کردشستری و یا سمک عیار و اولین نمونه رمان جدید است. ولی پیشرو است چون مشخصاتی دارد که دیگر سنتی نیست و بوی معاصر می‌دهد. اگر این کتاب را به دقت بخوانید می‌بینید که فضای زمان خیلی فرنگی است. نمونه‌های معاصر در امیر ارسلان بسیار است.

البته رمان به نسبت داستان کوتاه ده سالی دیرتر به وجود آمد و حرکتش کندتر بوده ولی به هر صورت از طریق ترجمه‌های آثار خارجی و تماس با غرب، نوع جدیدی از ادبیات در ایران به وجود آمد و آن رمان است. ایرانیها رمان را دارند و رمان دیگر جزئی از ادبیات ایرانی است.

چیزی که برای من خیلی عجیب است این است که داستان کوتاه فارسی از اوایل، از زمان دهخدا تا به حال خوب بوده. تقریباً اکثر داستانهای کوتاهی که به فارسی نوشته شده است جالب‌اند. نه اینکه همه‌شان خوب و عالی باشند، نه. ولی به طور کلی جالب‌اند. آخرین فهرستی که در آمریکا منتشر شده نشان می‌دهد که در سالهای ۸۰ - ۱۹۵۰ حدود بیش از چهار هزار داستان کوتاه نوشته و منتشر شده است. این چه را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد که در عرض سی سال اینهمه داستان کوتاه نوشته شده است. جنون آور است. هیچکس فرصت نمی‌کند تمام اینها را بخواند، فکر می‌کنم مشکل بتوان دید واقعاً روشنی در این زمینه داشت. حتی در مورد ایرانیها هم مطمئن نیستم و هنوز در ایران با مردمی برخورد نکرده‌ام که دید واقعاً روشنی نسبت به این مجموعه تغییرات داشته باشند. درحالی که در فرانسه، سالها داستان کوتاه مسئله‌ای بود. داستان کوتاه بازار نداشت. البته در فرانسه فعلاً دارد اوضاع عوض می‌شود. قبلاً داستان کوتاه

در انگلستان، آمریکا و اروپای شمالی همیشه بازار داشت ولی در فرانسه نه. حالا به لطف ژاپنیها و آمریکای جنوبیها دارد اوضاع عوض می‌شود و فرانسویها به داستان کوتاه علاقه پیدا کرده‌اند.

## رمان فارسی

رمان به نسبت داستان کوتاه خیلی دیر حرکت کرد و هنوز که هنوز است پخته نشده و درست به راه نیفتاده. اگر بخواهیم رمانهایی را که قابل ترجمه هستند از پنجاه سال پیش، از هدایت، از «بوف کور» تا به حال، از آن میان جدا کنیم به زحمت ده رمان قابل ترجمه پیدا می‌کنیم.

از صادق چوبک، تصور می‌کنم «سنگ صبور» برای ترجمه خوب است ولی «تنگسیر» نه چندان.

از سیمین دانشور، «سووشون» رمان خوبی است. در ایران خیلی پرفروش بوده است. ولی آیا «سووشون» می‌تواند یک فرانسوی را تحت تأثیر قرار بدهد؟ مطمئن نیستم. چون در «سووشون» تأکید روی دوران خاصی است که انگلیسیها در ایران هستند و یک نوع واکنشی هست که... یعنی به نظر من نتیجه‌گیری نهایی «سووشون» خیلی قانع کننده نیست. مطمئن نیستم ولی با این حال به نظر من باید به ترجمه‌اش اقدام کرد.

از احمد محمود، شاید یک رمانی مثل «داستان یک شهر».

از بزرگ علوی، «چشمهایش» را حتماً باید ترجمه کرد. رمانی مثل «چشمهایش» و فضایش برای فرانسوی جالب است. یادمان نرود که یک بخش از رمان در پاریس می‌گذرد. یک دانشجوی جوان از طرف سفارت در پاریس، یک چهره جدید و معاصر در این رمان هست. فضا، زبان سیاسی، زبان معاصر، تأثیر کامو در این کار دیده می‌شود.

از محمود دولت‌آبادی، وقتی فکر می‌کنیم که کدامیک از کارهای دولت‌آبادی را به فرانسوی ترجمه کنیم که برای فرانسوی جالب باشد؟ - مطمئناً «کلیدر» را نمی‌توانیم ترجمه بکنیم - البته امکان‌پذیر است. به حجم کتاب نگاه کنید! ولی شاید هم بشود. قبلاً ما از آن نویسنده کرد - ترک یاشار کمال کتابهای قطوری ترجمه کرده‌ایم که عمقاً از بعضی جهات قابل مقایسه با بعضی از رمانهای دولت‌آبادی است. همان نفَس، همان الهام، همان وابستگی به فرهنگ منطقه‌ای مردم. ولی مطمئن نیستم که «کلیدر» و یا «جای خالی سلوچ» برای فرانسوی جالب باشد. در حالی که رمانهای کوچک دولت‌آبادی (بخشی از نوشته‌های او که بین داستان کوتاه و رمان است) مثل «سفر» و یا «هجرت سلیمان» برای ترجمه به فرانسوی جالب است.

از بهرام صادقی، شاید «ملکوت».

از آل احمد، دو سه تا داستان کوتاه ترجمه شده. «مدیر مدرسه» به انگلیسی ترجمه شده. شاید «مدیر مدرسه» برای فرانسویها جالب باشد. ولی مطمئن نیستم. نه. چون یک جنبه ایدئولوژیکی دارد که داستان را خراب می کند. آل احمد در داستان کوتاه موفق تر است. از براهنی، شاید آخرین رمان او به نام «رازهای سرزمین من» قابل ترجمه باشد چون جنبه سیاسی و کاملاً مؤثری دارد، یعنی مربوط است به یک مقطع زمانی از تاریخ ایران که خیلی به ما نزدیک است. از این لحاظ شاید جالب باشد. البته ترجمه اش حوصله می خواهد. دو جلد است و حدود ۱۵۰۰ صفحه. شوخی نیست.

— تأثیر انقلاب را روی رمان فارسی چگونه می بینید؟- در رمانهای بعد از انقلاب چه کارهایی برایتان جالب است؟

- بعد از انقلاب، رمان حرکت کرده است ولی هنوز خیلی جا دارد تا شکل خودش را پیدا کند.

از کارهای بعد از انقلاب، کارهای براهنی را می پسندم مثل «آواز کشتگان»، یا دو رمان کوتاه «بعد از عروسی چه گذشت» و «چاه به چاه». اینها قابل ترجمه هستند.

بدبختانه در کشوری مثل ایران که رمان نویس کم است نباید دچار توهم بشویم و توجه خودمان را به اشخاص موجود محدود کنیم. بسیاری از رمان نویسان کنونی ایران مثل بعضی از رمان نویسان فرانسوی که در دوره خاصی محبوبیت فراوانی داشتند، مثل پیر بنوا<sup>۱۸</sup> هستند که از شهرت و محبوبیت فراوان برخوردار بود و نویسنده بزرگی شناخته می شد و فراموش خواهند شد. برای این که اثری قطعاً ادبی بشود باید نویسنده خودش را موظف کند که مسائل موجود در زمانه اش را مطرح کند و به بازی بگیرد. نویسنده ای که هیچ مسئله ای برای مطرح کردن در جامعه ایرانی ندارد فراموش می شود و می میرد.

شاید بهتر باشد که از میان نویسندگان زن نمونه ای مطرح کنیم؛ مطمئناً مثل نویسنده «طوبا و معنای شب»! اینجا ما در برابر رمز ادبیات قرار داریم. شاید اثرش کامل نباشد. من هیچ نمی دانم. من قضاوت نمی کنم. ایرانیها باید در این مورد قضاوت کنند نه من که یک فرانسوی دور از ایران هستم. ولی احساس می کنم که در نوع جبهه گیری ای که پارسی پور به عنوان نویسنده در این اثر انتخاب کرده اتفاقی افتاده است.

قبل از انقلاب به غیر از دانشور و فروغ که شاعره است چه زنی را داریم؟ بقیه حاشیه ای هستند. در حالی که در این ده ساله اخیر، در مقایسه با قبل از انقلاب، در میان رمان نویسان و شاعران زنان بسیاری به چشم می خورند. علیرغم علاقه و یا مخالف شخصی و یا فرم اثرشان، زنان متعددی در میان رمان نویسان و شاعران وجود دارند. مثلاً این که سیمین بهبهانی در فرم کلاسیک غزل، شعر می گوید یا نه مهم نیست و اصلاً چرا یک زن باید در جستجوی فرم

کلاسیک شعر باشد؟ این خودش جالب است.

— کارهای پارسی پور را می‌توانیم به دو بخش تقسیم کنیم. بخش اول داستانهای کوتاهی همچون «تجربه‌های آزاد» یا «زنان بدون مردان» که در حقیقت داستانهای تفریحی و طنزآلود او هستند. و بخش دوم رمانهای جدی او «سگ و زمستان بلند» و «طوبا و معنای شب». پرسش من از شما این است: آیا «طوبا و معنای شب» پنجاه سال بعد باز هم خواهد بود؟ چون در مورد «بوف کور» این را مطمئن هستیم.

- در مورد هدایت کار مشکلی نیست. چون هدایت پنجاه سال پیش مرد.

— بله، ولی پرسش این است که آنچه یک اثر ادبی را جاودانه می‌کند، آیا در «طوبا و معنای شب» هست؟

- به طور کلی رمان در ایران از لحاظ فرم ناهماهنگی دارد. «کلیدر» را در نظر بگیرید! حتی آثار براهنی را ببینید! البته اثر آخر براهنی از لحاظ فرم قوی است.

مهم این است که رمان‌نویس یا نویسنده همزمان با معاصرانش باشد و ایده‌ای را که دارد در چهارچوب تفکر ایرانیان امروزی قرار بگیرد، نه این که خودش را از این محیط کنار بکشد و از دور به مسائل نگاه کند. مسئله این نیست که یک نویسنده از ادبیات خارجی تکنیک‌های فنی مثل «گفتگوی درونی» یا «جریان سیال ذهن»<sup>۱۱</sup> را وام بگیرد. مهم این است که این تکنیک‌های خارجی را در فرهنگ خودش خوب پیاده کند و من مطمئن نیستم که ادبیات معاصر ایران در خود ایران مورد پسند کامل واقع شده باشد و از آن استقبال شده باشد. معلوم نیست.

۱۸۴

این که فرم در اکثر رمانهای ایرانی ناهمواری دارد علت تاریخی دارد و بستگی به تحولات ادبی نثر فارسی دارد و وقت می‌خواهد. نثر فرانسوی در طول قرن‌ها، از زمان راپله تا به حال، چهار قرن طول کشید تا به اینجا رسید و شرایط تاریخی لازم دارد. ادبیات مقوله‌ای نیست که بتواند مستقلاً عمل کند و به عوامل دیگر مربوط است. به همین دلیل است که من از چند دستگاہی حرف می‌زنم. یعنی ادبیات به فلسفه، هنر، سیاست، علم و جراید مربوط است. بعد از انقلاب، انتشار بسیاری از جراید ایران متوقف شد. اخیراً دوباره شروع به فعالیت کرده‌اند. در عرض ۵ - ۶ سال هیچ چیز نبود. هیچ نوع مجله ادبی بیرون نیامد. مجسم کنید در فرانسه به مدت ۶ سال هیچ نوع مجله‌ای منتشر نشود! فکر می‌کنید چه تأثیری روی ادبیات و جامعه می‌گذارد؟

وقتی با جوانان ایرانی که دانشگاه‌رفته و تحصیل کرده هستند صحبت می‌کنیم، می‌بینیم آنها با این فرهنگ جدید تماس دارند. اما تعداد کسانی که این ادبیات جدید را می‌خوانند

خیلی کم است. آن کسی که در ایران آخرین رمان روز را می‌خواند یک آدم معمولی نیست، آدم بخصوص و خاصی است (این خودش مسئله مهمی برای ترجمه است: جامعه شناسی خواننده). به نظر من یک نوع خواننده ایرانی خیلی مشخص وجود دارد. بهبهانی یک جلسه شعر در جایی داشته، حدود دو هزار نفر برای شنیدن اشعارش می‌آیند، بروید از «ایوبن فوا»<sup>۲۰</sup> یا «فیلیپ ژاکوته»<sup>۲۱</sup> و یا دیگر شاعران بزرگ فرانسه بخواهید تا یک جلسه شعرخوانی بگذارند! اگر ۶۰۰ نفر بیایند یعنی این که جلسه با موفقیت کامل برقرار شده است. در فرانسه دو هزار نفر برای شنیدن «جوننی هالیدی» می‌آیند ولی نه برای شنیدن شعرهای شاعران بزرگمان. تفاوت اینجاست. در حالی که در ایران کتابی که در ۵ هزار نسخه چاپ می‌شود، پنج هزار خواننده را دارد یعنی کاملاً به فروش می‌رود، تا آخرین نسخه. تعداد خوانندگان کم است ولی همه‌شان می‌خوانند. محیط خیلی محدود است. اینجا محیط پراکنده است. شما وقتی به مسافرت می‌روید، در کتابفروشی راه آهن کتابهایی می‌بینید که شاید بهترین کتابها باشند مثلاً آخرین کتاب لوی استروس<sup>۲۲</sup> به نام «سرگذشت یوزپلنگ»<sup>۲۳</sup> توی راه آهن هست. اتفاقاً آن را می‌بینید و می‌خرید و بهترین کتاب را از بهترین مردم شناس فرانسوی خریده‌اید. در ایران این طور نیست. شما در فرودگاه مهرآباد یا ایستگاه راه آهن ایران آثار لوی استروس ایرانی را پیدا نمی‌کنید.

— چون ما در ایران، لوی استروس نداریم. بگذریم. مسئله این است که ما در ایران منتقدان و یا منفدان ادبی خوب هم نداریم.

- چرا هستند مثلاً آذر نفیسی، براهنی، گلشیری. ولی متأسفانه برخی از آنها هنوز مشغول مشاجره قلمی هستند. هنوز از قلب ایدئولوژی خودشان خلاص نشده‌اند. البته این طبیعی است چون ایران هنوز یک دوره بسیار بسیار مشکل را از نقطه نظر فکری می‌گذراند. بنابراین تمام نویسندگان همدیگر را در ارتباط با نقطه نظر ایدئولوژیکی همدیگر قضاوت می‌کنند، نه در رابطه با اثر ادبی. تمام نقدهایی که می‌خوانیم اغلب جالب هستند ولی در هر حال، تقدیر این نقدها این است که در حال حاضر یا بعداً به مسائل شخصی نویسنده بپردازد. بنابراین این فلان به این توهین می‌کند و آن یکی به یکی دیگر توهین می‌کند. این نویسنده‌ها همگی به هم توهین می‌کنند. در فرانسه هم ممکن است که نویسنده‌ها به هم توهین کنند ولی خیلی کمتر. ما در اروپا در یک دستگاه پخته و جاافتاده زندگی می‌کنیم. بنابراین این ایدئولوژی‌ها مرده‌اند. ما در دنیای بالغی زندگی می‌کنیم که منتقدان را باید در جای دیگری جست.

شما به نسبت ما در موقعیت تجدید هستید. شما درگیر مسائل تجدید هستید. در

حالی که ما دیگر تقریباً این دوره را طی کرده‌ایم.

شما این دوره را طی کرده‌اید، ولی ما هنوز به این مرحله نرسیده‌ایم. یعنی در همه زمینه‌ها دو نوع طرز تفکر وجود دارد. در زمینه ادبیات هم همین وضع ادامه دارد (هنر اجتماعی و هنر برای هنر) و این دو جریان پا به پای هم پیش می‌روند....

- به همین دلیل هم هست که آثار چوبک به نسبت آثار آل‌احمد صدبار بهتر است. چون چوبک و هدایت هم همینطور، واقعاً با ایدئولوژی کاری نداشتند. نه این که نسبت به مسائل آگاه نباشند و از مسایل اجتماعی و سیاسی ایران دور باشند بلکه برعکس خیلی هم وارد بودند. منتها به عنوان یک نویسنده، به عنوان یک خلاق با موضوع و با مردم فاصله پیدا کردند. ولی وقتی دولت آبادی می‌گوید: «ما نیز مردمی هستیم» واقعاً منظورش چیست؟

در همین زمینه ادبیات عقیدنی، من شخصاً فکر می‌کنم چیزی که در سالهای خفقان شاه به ادبیات ما (به خصوص به شعر) لطمه زد، کدگذاری در ادبیات است. چون ادبیات نمادین مقوله‌ای جداست.

- بله، خود شاملو مثلاً در بعضی از آثارش - چون شاملو از لحاظ قدرت شعری و سبک بسیار بالا و قوی است - ولی در بعضی از شعرهایش چون دچار مسئله سیاسی بوده است، اُفت می‌کند. این را در آثار شاملو کاملاً به وضوح می‌شود تشخیص داد که کدام از لحاظ زیبایی‌شناسی واقعاً بدون نقص است و کدامیک به خاطر مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی آن پختگی لازمه را ندارد. البته بیشتر بهتر است که در مورد نثر صحبت کنیم. ولی ترجمه شعر به زبان فرانسوی هم امکان دارد و شاید هم محیط خوانندگان فرانسوی به طور غیر منتظره‌ای به شعر فارسی نزدیک‌تر باشد. آنهایی که واقعاً به شعر علاقه دارند آماده‌اند با شعر امروز فارسی آشنا بشوند. به طور کلی چون شعر را دوست دارند و عاشق آن هستند، نه این که عاشق فرهنگ ایرانی باشند و یا فرهنگ ایرانی آشنا باشند. در صورتی که نثر یک شناخت کلی از یک فرهنگ خاص می‌خواهد، نمی‌شود یک رمان فارسی را نسنجیده به بازار کتاب فرانسه پیشنهاد کرد. چون این به تاریخ ایران، اجتماع ایران و روابط فرهنگی و مسایل فرهنگی مربوط می‌شود. در حالی که شعر شکل دیگری است و راه دیگری را طی می‌کند... ولی شعر برای خودش مسئله ترجمه دارد. یعنی کسی که شعر ترجمه می‌کند باید خودش شاعر باشد، این بروبرگرد ندارد. صید در صد است. در حالی که نثر اینطور نیست و اگر کسی زبانی را خوب بلد باشد می‌تواند نثر را ترجمه کند ولی شعر را نه.

- فکر می‌کنید که اگر نقد ادبی در ایران پیشرفت می‌کرد و با اگر نقد ادبی خوب داشتیم آیا به پیشرفت رمان و داستان کوتاه کمکی می‌شد؟

- نه، مربوط نیست. به نظرم برعکس است. یعنی وجود نقد ادبی خوب باعث نمی‌شود که رمان‌نویسی و داستان‌نویسی خوب پیشرفت کند. بلکه برعکس وقتی رمان‌نویسان خوب پیدا



بشوند آنوقت نقد ادبی خوب نیز پیدا خواهد شد.

— یعنی رمان‌نویسان ایدئولوژیکی داریم که نقد ایدئولوژیکی پیدا می‌شود؟

- بله و یک مسئله دیگر این که به نظر من، باید در افکار ایرانیها نویسنده و روشنفکر از هم جدا بشود. وقتی ما در فرانسه در مورد نویسنده‌ای صحبت می‌کنیم نمی‌گوییم که روشنفکر است. وقتی از «لوکله زیو<sup>۲۴</sup>» یا «پاسکال کینی‌یار<sup>۲۵</sup>» یا «بازن<sup>۲۶</sup>» و یا هر نویسنده‌ای که دلتان بخواهد صحبت می‌کنیم، نمی‌گوییم: «روشنفکر» می‌گوییم: «نویسنده»، «رمان‌نویس»، «ادیب»، چون «روشنفکر» چیز دیگری است. در حالی که در ایران تفاوتی ندارد و همه اینها در فکر مردم مخلوط است.

— با توجه به سخنرانی دولت آبادی در پاریس به نام «انسان سوم»، منظور این است که در ایران ما تمام مسئولیتها را روی دوش نویسنده می‌گذاریم و تمام خواسته‌هایمان را، همه چیز را از نویسنده می‌خواهیم. در حالی که این وظیفه نویسنده نیست...

- این وظیفه «روشنفکر» است. به نظر من اصلاً در ایران «روشنفکر» کم است. شایگان حق دارد وقتی در کتابش «نگاه شکسته<sup>۲۷</sup>» می‌گوید: «ما اصلاً به فلسفه احتیاج داریم». منظورش «روشنفکر» است. چون نویسنده‌ها که وجود دارند. اگر این مسئله حل بشود ادبیات و کیفیت ادبیات در زبان فارسی خیلی بالا خواهد رفت و مسایل سیاسی هم پیشرفت می‌کند و راه حل پیدا می‌کند. ولی الان نه، چون همه چیز مخلوط است. یک «روشنفکر» تئورسینی است، عالمی است در زمینه فلسفه، اقتصاد، دانشگاه، آموزش ادبیات و یا فقط اقتصاد. به هر حال «روشنفکر» کسی است که در یک زمینه خاص تئورسین است. «روشنفکران» در زمینه تئوری کلی متخصص هستند. در عمق قضیه یک نوع فلسفه است. در حالی که در مورد «نویسنده» اینطور نیست. «نویسنده» به کار هنری می‌پردازد. به زیبایی می‌پردازد. این بدین معنا نیست که نویسنده فاقد ایده است بلکه منظور این است که کار «نویسنده» پرداخت زیبایی است. اگر از «اولیویه مه‌سیان»<sup>۲۸</sup> یا «ادگار واررز»<sup>۲۹</sup> یا «زناکیس»<sup>۳۰</sup> که موسیقیدانان بزرگ زمان هستند، یا حتی از بزار که طراح رقص است بخواهید که به ترجمه مسائل اجتماعی زمان خود بپردازند، این مشکل آنها نیست. این بدین معنا نیست، که آنها از این مسائل بی‌اطلاع‌اند. نه موضوع این نیست، بلکه آنچه که در وهله اول برای آنها جالب است مطرح کردن این مسائل نیست. یعنی که هدف «روشنفکر» و «هنرمند» یکی نیست. در حالی که «روشنفکر» حرفه‌اش این است که به تحلیل نظام اجتماعی و آنچه که باعث تولد یک نظام اجتماعی در جامعه ما و پیشرفت بسیار زیاد آن می‌گردد بپردازد. جالب است که «روشنفکری» مانع فعالیت‌های هنری نمی‌شود، یک «روشنفکر» می‌تواند یک «نویسنده» هم باشد. مثلاً لوی استروس نویسنده بسیار خوبی است؛ یک نویسنده عالی. همه این را می‌دانند. تمام جراید و روزنامه‌ها و مجلات ادبی در باره آخرین

کتابش «سرگذشت یوزپلنگ» حرف می‌زنند و همه‌شان متفق‌القول هستند که او نویسنده بسیار خوبی است. اگر او «نویسنده» خوبی است به خاطر این نیست که «روشنفکر» خوبی است و یا برعکس چون «روشنفکر» خوبی است «نویسنده» خوبی هم شده است. اینجاست که می‌بینیم یک «روشنفکر» می‌تواند «نویسنده» خوبی باشد و از نوشتن لذت ببرد. اگر کسی بتواند در آن واحد هر دو باشد چه بهتر...

— اما بر اساس خواسته جامعه و خواسته روشنفکران و تحصیل کرده‌های کشور، معمولاً از نویسنده خواسته می‌شود که «روشنفکر» مبارزی باشد (البته حق انتخاب دارد) ولی اگر نویسنده فقط هنر را انتخاب کند چهره اجتماعی‌اش در میان قشر کتابخوان خدشه‌دار می‌شود.

— اتفاقاً هدایت از مسائل سیاسی و اجتماعی ایران بسیار آگاه بود و اتفاقاً اگر می‌خواهید بدانید هدایت تا چه حد در عمق و در بن بحران اجتماعی ایران رفته بود، «بوف کور» هدایت را بخوانید. بهترین نمونه است. ولی در هیچ کجای «بوف کور» سیاست مطرح نمی‌شود اما شما فضا را در می‌یابید. هدایت بن فکر ایرانی آن دوره را می‌دید. این «ایرانی بودن»<sup>۳۱</sup>، شما می‌فهمید که نمونه ایرانی سالهای دهه ۳۰ چگونه است و چه مشکلی دارد و چطور کاملاً در چنگال دستگامی که دیگر به او اجازه زندگی نمی‌دهد، گیر افتاده است. اگر هدایت در پاریس خودکشی کرد فقط به این دلیل نبود که از قبل تمایل به خودکشی داشت؛ اینها مربوط به فروید و روان‌شناسی است، این نظریات وجود دارد و من اینها را رد نمی‌کنم. ولی این تنها دلیل خودکشی او نبوده است. دلایل دیگری هم هست. هدایت دقیقاً در یک مقطع خاص زمانی می‌زیست که به عنوان نویسنده، به عنوان هنرمند، ایران به او اجازه نمی‌داد که آنطور که می‌خواست باشد. او با دوستانش، با دیگر نویسندگان هم‌دوره‌اش، با دنیای ادب، با جامعه تحصیل کرده و با همه چیز درگیری داشت. او نه ایرانی بود و نه فرانسوی. چیزی میان این دو بود. به عقیده من او نمونه کامل عصیان اخلاقی و حتی «وجودی»<sup>۳۲</sup> ایرانیان سالهای دهه ۳۰ است. این به گمان من شاید یکی از نقشهای ادبیات باشد که یک نوع فرهنگ خاص را در یک جامعه خاص نشان بدهد. ادبیات باید درست مثل «دماسنج» یک فرهنگ خاص در یک جامعه خاص باشد. این پدیده آگاهانه نیست و بالاخره این خواننده است که این دنیا را کشف می‌کند نه این که «نویسنده» قبلاً این را به اطلاع ما برساند و گرنه «نویسنده» تمام شانس خود را در همان وهله اول از دست داده است. هیچیک از نویسندگان فرانسوی سالهای دهه ۵۰ از این انتقاد در امان نیستند. تمام کارهای «کامو» به عقیده من با هم برابر نیستند. بعضی از آثار کامو فوق‌العاده‌اند ولی نه همه‌شان. نیمی از کارهایش در سطح پایین‌تری قرار دارند. سارتر همچنین. سارتر نیز از لحاظ فکری قابل بررسی است چون در آن واحد هم

«نویسنده» است و هم «روشنفکر». در نتیجه بعضی از آثارش کامل و بی نقص هستند و برخی از آثارش در سطح پایین تری قرار دارند. چون که دقیقاً این نقطه ابهام وجود دارد.

— فکر می کنید در میان نویسندگان معاصر ایران آثار کدامیک ماندنی خواهد بود؟

— به نظر من عده‌ای مثل هدایت، علوی، جمالزاده و چوبک هستند که کلاسیک می‌شوند. در باره ساعدی، فکر می‌کنم که آینده دارد. یک «تجدید حیات»<sup>۲۳</sup> از ساعدی لازم است. اتفاقاً اگر ساعدی به فرانسوی ترجمه بشود خیلی خوب می‌شود. داستانی مثل «آشغال‌دونی» که فیلمنامه «دایره مینا» را از آن تهیه کرده بودند خیلی جالب است. از لحاظ زبان هم خیلی عالی است. زبان محکم، خشن، عضلانی و متنوعی دارد. زبان برای رمان‌نویسی خیلی مهم است.

محمود دولت‌آبادی، فکر می‌کنم اسمش می‌ماند. حالا کدام آثارش؟ نمی‌دانم، معلوم نیست.

آل احمد - او یک نقش تاریخی در فرهنگ معاصر ایران داشته و از این لحاظ می‌ماند. ولی فکر نمی‌کنم به خاطر آثارش - به جز چند داستان کوتاه - بماند.

بهرام صادقی - به نظرم یکی از بهترین نثرنویسان معاصر ایران بوده، البته خیلی کم نوشت ولی ماندنی است.

دانشور - داستانهای کوتاهش می‌ماند. رمانش؟ فکر می‌کنم رمانش به عنوان یک اثر در تاریخ ادبیات فارسی می‌ماند، ولی نه به عنوان شاهکار.

گلستان - فکر نمی‌کنم. مگر تجدید چاپ می‌شود؟ مگر آثار گلستان را هنوز می‌خوانند؟

احمد محمود - نمی‌دانم، معلوم نیست، بستگی دارد به این که آیا به طور جدی ادامه می‌دهد؟ شاید، فعلاً که خبری نیست. شاید دو سه تا رمان بزرگ در بیاورد. محمود هنوز جوان است. پنجاه سال بیشتر ندارد.

تقی مدرسی - ماجرای او بسیار جالب است. قبلاً دو کتاب نوشت به نامهای: «یکلیا و تنهایی او» و «شریفجان، شریفجان». بعد رفت آمریکا و تقریباً گم شد. آنجا با یک نویسنده معروف آمریکایی ازدواج کرد و بعد به زبان انگلیسی کتاب نوشت. بعد از انقلاب با ایران تماس گرفت و خیلی جالب است که کتاب خودش را که به زبان انگلیسی نوشته بود، خودش از انگلیسی به فارسی ترجمه کرد. دارم کتابش را می‌خوانم بد نیست.

پارسی پور - هنوز زود است. نمی‌شود گفت. چیزهایی که نوشته به نظر من خواندنی است. امیدوار کننده است اما مسئله این است که بعداً چکار خواهد کرد.

گلشیری - مطمئن نیستم. چون از «شارده احتجاب» به بعد چیز درست و حسابی

نوشته است و بیشتر در زمینه نقد فعالیت می کند.

مسئله‌ای که اتفاقاً گلشیری در «ده شب شعر انجمن گوته» در کنفرانسی به نام «جوانمرگی نویسندگان ایران» روی آن تأکید کرده بسیار جالب است. می گوید: «نویسندگان ایران جوانمرگ می شوند. یعنی زود می میرند؛ مرگی نابهنگام، مرگی جسمی و یا مرگی ادبی. یعنی می نویسند و بعد دیگر نمی نویسند. ناپدید می شوند. دیگر این نوشتن قطع می شود. یا به خارج از کشور می روند یا از نوشتن بازمی مانند.» این درک درستی از گلشیری است که در حال حاضر به نوعی به خودش هم برمی گردد.

مورد ساعدی را نگاه کنید! ساعدی از تنهایی مرد. از فشار عصبی مرد. ساعدی به الکل پناه آورد. به الکل پناه آورد چون دیگر نمی توانست تحمل کند. هیچ چیزی نوشت. هیچ چیز. آنچه که در فرانسه نوشت هیچ ارزشی ندارد. صفر. تمام نوشته‌های مهم ساعدی قبل از آمدن به فرانسه است. او ۵ سال را در فرانسه گذراند که در نومییدی محض بمیرد. مطبوعات تقریباً راجع به او چیزی ننوشتند. این ایرانیها هستند که به قبرستان پرلاشز می روند و برایش سالگرد می گیرند. ساعدی چون دیگر در شرایطی نبود که بتواند بنویسد و بسیار لطمه دیده بود، در تمام طول مدتی که در فرانسه بود چیزی نوشت که پخته باشد. او حتی نخواست فرانسوی یاد بگیرد. در زندگینامه‌اش این کاملاً مشخص است: ساعدی برای مردن به فرانسه آمد.

۱۹۰

### ما به فلسفه‌ای ناب محتاجیم

فرصت طلبی خطرناک است. برای همین من - سوای افقهای سیاسی کاملاً متفاوتی که با هم داریم - با تحلیل فلسفی روشنفکرانه داریوش شایگان در «نگاه شکسته» کاملاً موافق هستم.

شایگان می گوید: «چیزی که ما امروز کم داریم، یک نوع فلسفه است؛ یک نوع اندیشه ناب و خالص. نه اندیشه‌ای که از دیگران به امانت گرفته باشیم بلکه اندیشه‌ای که توسط خودمان آفریده شده باشد.»

جای تأسف است که شایگان این حرفها را در فرانسه می گوید. اینها را باید در تهران می گفت. چون ما در پاریس در مقایسه با تهران، نگرشی آرام‌تر و بالاتر داریم، چرا که محیط و فضا کاملاً فرق می کند.



1. Comparatist

5. Corbin

2. Iranologue

6. Un Courant Porteur

3. Gilbert Lazard

7. Exotique

4. Edition Phébus

8. Jose Corti

● ۹. Festival d'avignien - در ماه ژوئیه ۱۹۹۱ جشنواره آوینیون به موسیقی و نمایش سنتی ایران اختصاص داشت و این برنامه‌ها اجرا گردید: تعزیه، خیمه‌شب‌بازی، موسیقی خراسان، موسیقی ترکمن و مازندران، مراسم «زار»، موسیقی بلوچی و بندری، موسیقی صوفی کردستان (دراویش)، موسیقی آذربایجان، زورخانه، موسیقی دراویش ایران، شهرام ناظری و همچنین نصرت فاتح علی‌خان (قوالی از پاکستان).

10. Jameis sans ma fille

11. Didier Leroy

12. Off

13. Guignol

14. La conféréncce des Oiseaux

15. Orientalist

16. Francologue

17. Lunatique et Sampingué

18. Pierre Benoit

19. Monologue interieure یا Streams of conciousness

20. Yves Bonnefoy

21. Philippe Gaccottet

22. Levi Strauss

23. Histoire de lynx

24. J. M. G Le Clézio

25. Pascal Quignard

26. Bazin

27. Le regard mutilé, Paris, Alsin Michel, 1983.

28. Olivier Messiaen

29. Edgar Varèse

30. Xenakis

31. Homo Iranicus

32. existentiel

33. une renaissance

1. La gènese du roman persan moderne, 1987.

2. Les aventures d'hajji Bābā d'Isfahan.

3. Aux sources de la nouvelle persane, 1987, avec michel CUYPERS.

سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی با همکاری میشل کویی پرس، ترجمه احمد کریمی

حکاک، ۱۳۶۶، انتشارات پایروس، تهران.

# « حکایت بلوچ »

## ومعهای پیشرفت

حکایت بلوچ

(سیری در احوال اهل بلوچستان، شهرها، دیها، آب‌ها، کرانه‌ها)

تألیف: محمود زندمقدم

چاپ اول: ۱۳۷۰ - ۳۹۴ صفحه

ناشر: مؤلف - ۳۰۰ تومان

حکایت بلوچ با پایان‌نامه دکترای آقای زندمقدم<sup>۱</sup> و سایر کتب چاپ شده ایشان<sup>۲</sup> و نیز با گزارش‌های متعدد، یادگار سال‌ها کار در دفتر برنامه‌ریزی و بودجه استان سیستان و بلوچستان، و بعد در مرکز پژوهش‌های خلیج فارس و دریای عمان، و بالاخره در سازمان توسعه سیستان و بلوچستان، فرق دارد<sup>۳</sup> «نه قصد نوشتن رساله‌ای تحقیقی داشتم به رسم اهل مدرسه... نه تاریخ‌نگاری، نه تحلیل‌های اجتماعی و اقتصادی...» (ص ۲ درآمد). در ظاهر (و فقط در ظاهر) حکایت بلوچ به صورت یادداشت‌هایی پراکنده از چند سفر به خواننده عرضه می‌شود. جلد اول این سفرنامه که پس از شش سال انتظار از زیر چاپ خارج می‌شود مربوط به سه سفر است در سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۴۵. جلد دوم (که گویا زیر چاپ است) و نیز جلد سوم و چهارم به ترتیب گزارش سفرها را ادامه می‌دهند تا سال ۱۳۷۰. با اینهمه، حکایت بلوچ یک سفرنامه عادی نیست. «... آنکه سخن می‌گوید، داستان می‌سراید، حدیث نفس می‌کند، شرح عشق و هجران می‌دهد، گله می‌کند... شعر می‌خواند، بلوچ است. قلمزن، کارِ نامه‌نویس جلوی پستخانه را انجام داده است.» (همانجا) گرچه در واقع بیشتر صفحات کتاب نقل قول مستقیم است از افراد بلوچ (سردار، مولوی، شاعر، کدخدا، پیشه‌ور....) و نیز از افراد غیر بلوچ (معلم، کارمند بازنشسته ثبت احوال، دکتر، مدیر مدرسه، سیم کش مخابرات....) ولی نویسنده در همه جا حضور فعال و هنرمندانه دارد و در هر حال انتخاب و بازسازی نقل قول‌ها نه کار یک نامه‌نویس جلوی پستخانه است و نه حتی کار یک خبرنگار حرفه‌ای. پس با توجه به شعری از

حافظ که خود نویسنده در آغاز کتاب آورده:

من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی  
باید با دقت بیشتری دید که این کتاب، اگر سفرنامه است، نامه چگونگی سفری می‌تواند  
باشد.

حکایت بلوچ در درجه اول یک متن ادبی - علمی است، با سبک و شیوه نگارشی  
کاملاً ویژه. به کار بردن فصل در اول جمله (به شیوه زبان عرب<sup>۱</sup>) نخست ممکن است قدری  
نامأنوس به نظر رسد ولی چیزی از زیبایی متن کم نمی‌کند:

«رسیدیم به چهارراه چه کنیم؟<sup>۵</sup> مرکز شهر زاهدان، قدم به قدم ایستاده بودند مردها،  
همه جوان و میانسال، زل زده بودند بعضی به خیابان، مانند پایه‌های فلزی چراغ‌های خاموش  
راهنمایی. و عده‌ای دو نفر دونفر، سه نفر سه‌نفر، پنج‌پنج می‌کردند با هم. سرهاشان نزدیک  
یکدیگر، پرسه می‌زدند تک و توکی، خاموش و پاکشان، مثل انزوای اشباح در اسارت  
چهارضلعی چهارراه.» (ص ۱۶ و ۱۷).

علاوه بر زیبایی نثر که گهگاه به شعر آزاد نزدیک می‌شود، عبارات، لغات، صفات و  
تشبیهات همه طوری به کار گرفته شده که حال و هوای منطقه را به خواننده القاء کند، خواه در  
میان طوفان شن قرار گرفته باشیم (ص ۱۳۱) خواه در کنار رود مَزَن کور برای شکار تمساح  
(ص ۲۴۳). در تنظیم حوادثی که طی سفر رخ می‌دهد نیز چه از نظر ترکیب انواع مختلف  
گفتار (نفل‌قول، داستان، مکالمه، طنز، شعر، شرح حال، تاریخچه....) چه از نظر بلندی و  
کوتاهی مطالب همه جا ظرافت خاصی به کار رفته تا خواننده طی سفر احساس خستگی نکند و  
همیشه با موضوعی تازه و جالب روبرو باشد.

از نظر علمی نیز کتاب، خوانِ گسترده‌ای است که زبان‌شناسان، مردم‌شناسان،  
جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، قوم‌شناسان، اسطوره‌شناسان و ایران‌شناسان می‌توانند از آن بهره‌ها  
گیرند، به ویژه که دو واژه‌نامه فارسی به بلوچی و بلوچی به فارسی در پایان کتاب و یک فهرست  
مفصل فصلی‌ها (با ذکر جزئیات حوادث و شماره صفحات) راهنمایی است گرانبها برای  
خواننده علاقمند. این که مطالب علمی کتاب به صورت مجرد و به فراخور رشته‌های مختلف  
فصل‌بندی و جدول‌بندی نشده نباید موجب گمراهی خواننده شود. واقعیات جامعه ذاتاً به هم  
پیوسته است و این جامعیت و به هم پیوستگی حکایت بلوچ به متخصصان رشته‌های مختلف  
امکان می‌دهد که داده‌ها را خود به دلخواه بازسازی یا طبقه‌بندی کنند. (طرفداران هگل و نیز  
پیروان مکتب به کاربردن تئوری کوانتوم‌ها در علوم انسانی از این کتاب لذت خاصی خواهند  
برد ولی تکنوکراتهایی که فقط به خواندن مطالب «قالبی» عادت دارند ممکن است نتوانند  
ارزش واقعی این کتاب را درک کنند).

حکایت بلوچ نیز روایت عشقی است سی ساله، عشق به مردم و فرهنگ بلوچ، و از آن مسیر، عشق به مردم و فرهنگ ایران زمین. اما این یک عشق خام یا یک عشق کور از نوع عشق‌های رمانتیک نیست. عشقی است سنجیده و حساب شده از جانب جامعه‌شناسی ورزیده و کارکشته که هر کجا که باید همچون یک زیست‌شناس واقعیات را زیر میکروسکوپ می‌برد یا همچون یک جراح با بیرحمی آن را می‌شکافد. از فقر و بدبختی و عقب‌ماندگی قوم بلوچ به عنوان «میراث فرهنگی» بت نمی‌سازد. برعکس، علیه تمام حکومت‌هایی که این فجایع را به یادگار گذاشته‌اند ادعای تنظیم می‌کند استوار، بدون توسل به شعار دادن و ناسزاگویی یا عوامفریبی. حکایت بلوچ در عین حال هشدار است به موقع به همه کسانی که به سرنوشت ایران و تمامیت ارضی آن می‌اندیشند، آنهم در زمانی که تمامی منطقه دستخوش تحولاتی است سریع و غیرقابل پیش‌بینی.

بلوچستان با ۱۵۵ هزار کیلومتر مربع وسعت، نزدیک به چهاربرابر کشور سوئیس است. در حالی که سوئیس کشوری است کوهستانی، بدون امکانات کشاورزی قابل ملاحظه و بدون منابع زیرزمینی فوق‌العاده (و نیز بدون دسترسی به دریا) بلوچستان نه فقط در کنار یکی از زیباترین و غنی‌ترین دریا‌های دنیا قرار گرفته، بلکه از نظر منابع زیرزمینی و امکانات کشاورزی نیز وضع کاملاً امیدبخشی دارد.<sup>۶</sup> با اینهمه، حدود ۷ میلیون شهروندان سوئیس جزء مرفه‌ترین مردمان روی زمین‌اند و نیم میلیون اهالی بلوچستان، به‌رغم درآمدهای افسانه‌ای نفت کشورمان، جزء محروم‌ترین مردم جهان. چرا؟ به گفته شکسپیر: «اینست معما!» و ناگوارتر آن که حکایت بلوچ منحصر به مردم بلوچستان نیست. با مختصر تفاوت‌هایی می‌تواند حکایت مردم سیستان، مکران، لارستان، بخش‌هایی از خوزستان، لرستان، چهارمحال بختیاری، خمسه زنجان، کردستان، آذربایجان شرقی و خراسان جنوبی باشد. اما چون فعلاً بحث در باره بلوچستان است، فرض کنیم به جای نیم میلیون نفر جمعیت کنونی بلوچستان می‌توانستیم نیم میلیون سوئیس (یا سوئدی یا آلمانی....) در آنجا سکنی دهیم. آیا تردیدی هست که پس از سی یا چهل سال بلوچستان می‌توانست یکی از زیباترین، مرفه‌ترین و مطلوب‌ترین مناطق خاورمیانه محسوب گردد؟ (یا شاید حتی بهتر از خود سوئیس؟) پس چگونه است که ما خود قادر به بهره‌برداری از منابع طبیعی کشورمان نیستیم؟ اگر استدلال‌های نژادی می‌توانست اعتباری داشته باشد (که ندارد) در این مورد فاقد هر نوع کاربردی می‌بود چرا که مردم ایران و اروپا در مجموع از یک نژاد بوده فرض هرگونه اختلاف ذاتی بین آنان مطمئناً باید باطل‌اندر باطل شناخته شود. اختلاف دین و مذهب نیز همانقدر بی‌پایه است چرا که در کشورهای مسیحی نیز مناطق عقب‌افتاده مانند جنوب ایتالیا، ایرلند، یونان و بیشتر کشورهای امریکای لاتین وجود دارد. پس



به قول نویسنده حکایت بلوچ «فقر سرنوشت نیست، طبیعی نیست، ابدی نیست... تحت شرایط خاصی نطفه می‌بندد، زاده می‌شود، رشد می‌کند، جلوش رانگیری مثل یک بیماری مهلک و ساری گسترش پیدا می‌کند، همه گیر می‌شود، جامعه‌ای را مبتلا می‌کند و در پی آن، سازمانها و نهادهایش پدیدار می‌گردند. وجه فرهنگی پیدا می‌کند، وجه فلسفی پیدا می‌کند، وجه اقتصادی و سیاسی پیدا می‌کند. سیستم می‌گردد.»<sup>۷</sup> البته حضور استعمار انگلیس در منطقه (که در کتاب نیز بدان اشاره می‌شود) با پیدایش این «سیستم» چندان بیگانه نیست. ولی باید به خاطر داشت که این حضور نسبتاً جدید است (در حدود دویست سال) و حال آن که مسائل بلوچستان سابقه‌ای چندین و چند قرنی دارد. بلوچستان طی تاریخ خود هرگز نتوانسته شهر مهمی به وجود آورد (زاهدان در زمان رضاشاه ایجاد شد و به هر حال ارتباط زیادی با مرکز بلوچستان ندارد) یا از میان قبایل بلوچ سلسله‌ای را در ایران به پادشاهی برساند. قرن‌ها است که مردم بلوچستان در مداری بسته قرار گرفته دور خود می‌پیچند که حکایت بلوچ در واقع باستانشناسی زنده همین ماجراست.

اگر «سیستم» موجود در بلوچستان یکسره کار «انگلیسی‌ها» نیست و نیز ناشی از محدودیت منابع طبیعی و مسائل نژادی و مذهبی نمی‌باشد، پس علت اینهمه عقب‌ماندگی و فقر چیست؟ چه فرقی است بین چهارچوب‌های اجتماعی و محتویات ذهنی مردم سویس و اوضاع بلوچستان و مردم آن که یکی تقریباً از هیچ همه چیز می‌آفریند و دیگری همه چیز را به باد فنا می‌سپارد؟<sup>۸</sup> قبل از پرداختن به این سؤال بد نیست ابعاد فاجعه را کمی از نزدیک لمس کنیم چرا که بیشتر روشنفکران ایرانی متأسفانه با واقعیات تلخ جامعه ما آشنایی کافی ندارند:

«... رسیدیم به بمپور. دهی مثل همه دهات بلوچستان؛ مردمی سیاه‌سوخته، با موهای وز کرده و غبار گرفته و چشمان آفتاب‌زده. سفیدیها: کدر و بیمارگونه؛ سیاهیها: مات؛ صورتها زرد و چروکیده - مانند پوست گرمکی که میان خاک و گل لگدمال کرده باشند؛ پیکرها تکیده لاغر؛ تا بخواهی کور و کچل و افلیج. ثلثی از مردم زمینگیر. بچه‌ها تراخمی و نزار. لول می‌زدند توی گل و لجن و خاک... چند دکان بقالی: لانه مگس و زنبور و پشه. کلبه‌های گلی با درهای حصیری: دملهای چرکی که تاول زده بودند روی تن زمین. و راهی خاکی و باریک که می‌گذشت از میان دو جوی لجن و کلبه‌های حصیری و گلی.» (ص ۲۴)

از فهرست بیماریهای منطقه که در صفحه ۲۹۲ آمده می‌گذریم، اما در همان صفحه از قول دکتری می‌خوانیم: «دارو که هیچ، جای خود دارد، غذای مناسب هم ندارند بدهند به مریض. همان غذای همیشگی مرسوم خودشان را جلوی بیمار هم می‌گذارند. نان سوهو، خرما،

ماهی خشکیده و فاسد، همه اینها سم است برای بیمار....»  
 و در کنار گورستان اسپکه زنی می گوید: «همین یک ماه پیش صد نفر اینجا خاک  
 کردیم» چرا؟ به خاطر سرخک! «سرخک که سهل است، در بلوچستان، بادی هم بوزد، به  
 سهولت می تواند آدم ها را بریزد روی زمین، به همان آسانی که برگهای خشکیده درختان  
 را....» (ص ۲۶).

و نیز ببینیم آب آشامیدنی اکثر مردم بلوچستان که از سیلاب های جمع آوری شده در  
 لجن زارهایی به اسم «هوتک» تأمین می شود چگونه است:  
 «روزها ششصد هفتصد گاومیش، بز، گوسفند، شتر، الاغ... می شاشیدند توی هوتک و  
 می رفتند. حالا بیشتر از آبی که مردم جمع کرده بودند و آورده بودند... شاش حیوان و وحوش  
 جمع شده... ته هوتک» بود (ص ۱۴۴).

اینها افسانه های مربوط به گذشته دور نیست، شرح زندگی هممیهنان ما است در عصر  
 حاضر. و نیز برای آنکه ذهنیات مردمی که در چنین شرایط رقت آوری زندگی می کنند بهتر  
 درک شود، بد نیست به پیشنهاد صادقانه یکی از مولوی های بلوچستان توجه کنیم. باید دانست  
 که مولوی ها اقلاً هشت سال درس می خوانند (ص ۳۱۵) و چندسالی هم در عربستان و  
 هندوستان و پاکستان دوره می بینند و لذا سطح فکر آنان از افراد عادی بلوچ خیلی بالاتر است.  
 مولوی مورد نظر، پس از آن که نویسنده حکایت بلوچ را در باره وجود گرگ و شغال و کفتار  
 و اسب و شتر در تهران به باد سؤال می گیرد، سرش را تکان داده می گوید:

«عجب شهری است تهران... از مملکتی هم بیشتر است تهران... شنیده ایم اهل تهران  
 گوه دانگ (مستراح) داخل خانه می سازند؟»

و نویسنده، ناگزیر اعتراف می کند که چنین است و او پاسخ می دهد:

«نه، این کار خوبی نیست، گوه دانگ نباید ساخت داخل خانه (بلوچ ها خ را ح تلفظ  
 می کنند). جای شیطان رجیم است، شیطان پنهان می شود میان گوه دانگ. ریگ زیاد است در  
 صحرا، باید مردم وقت قضای حاجت بروند بیابان، خودشان را با ریگ بیابان پاک کنند، بعد  
 هم ریگ را پرت کنند وسط صحرا.

- بله، چشم، سفارش حضرت مولانا را می گویم به اهل تهران». (ص ۲۱۸)

وقتی شرایط زندگی و طرز تفکر حتی معدود باسواد بلوچ این است که مشاهده  
 می کنیم، در می یابیم که فاصله بین بلوچستان و کشورهای پیشرفته از کجاست تا به کجا. اما  
 این نابرابری ها همه معلول است نه علت: علت را باید در وجود یکی از کهن ترین نظام های ماقبل  
 سرمایه داری یعنی نظام عشیره ای بلوچستان جستجو کرد. یکی از مشخصات اینگونه شیوه های

تولید ابتدایی نه فقط اتکاء صرف به نیروی انسان و حیوان در فرایند تولید است، بلکه سطح پایین تولید خود موجب آن می‌شود که انسانها انگیزه هر نوع پیشرفت را از دست داده شیوه‌های عقب‌مانده زندگی را امری طبیعی تصور کنند. اقتصاد بلوچستان که سخت متکی به نوعی کشاورزی و دامداری ابتدایی است شدیداً در گرو مساعدت طبیعت از نظر بارندگی و غیره است. از دست انسان جز چشم دوختن به آسمان و دعا کردن کاری ساخته نیست. برعکس، گاه حتی در تخریب منابع طبیعی و نامساعدتر ساختن محیط زیست برای پیشرفت به طوفان‌شن‌های روان و سیلابها و خشکسالیها از طریق استفاده کردن زیاد از حد از چراگاه‌ها و قطع درختان کمک می‌رساند. تولید حتی به قدر مصرف شخصی هم نیست و اگر گاهی مازادی وجود داشته باشد در اختیار سردارها و مولوی‌ها قرار می‌گیرد که آن هم دیر یا زود تبدیل به مصرف شخصی می‌شود.<sup>۱</sup> پس تولید فقط به منظور تأمین معیشت در حد بقا صورت می‌گیرد، نه بیشتر. (به عنوان نمونه در صفحات ۵۲ تا ۵۴ نگاه کنید به درآمد و هزینه خانواده‌های اهل هیچان - برای یک بار، اسمی با مسمی ۱)

مبادله در داخل بلوچستان بیشتر جنسی است (ص ۴۲) ولی تجارت با خارج از منطقه که گاه با پول و گاه نهاتری است به دست افراد غیربلوچ - معمولاً هندی یا پاکستانی - صورت می‌گیرد (ص ۳۲۱). از پول و انباشت و سرمایه‌گذاری تقریباً خبری نیست. کارهای ساختمانی و راه‌سازی در دست آذربایجانی‌ها است و بولدوزر را یک پاکستانی می‌راند (ص ۲۳۶). مکانیک هم پاکستانی است (ص ۲۳۵). وضع مسکن بهتر از وضع تولید و درآمد نیست: یا کپر است یا گردتوپ ( «خلفتی بین خانه گلی و خشتی و کپر» ص ۵۵).

ساختار اجتماعی بلوچستان کلاً عشیره‌ای است. اما چون هر یک از عشیره‌های چهارگانه دارای نوعی فعالیت تخصصی است، نظام اجتماعی بلوچستان را باید نه چندان دور از «کاست» هندی دانست. مثلاً در «راسک» غیر از طایفه سعیدی یا بلیدی که طایفه حکام و سردارهاست، سه طایفه دیگر هم زندگی می‌کنند که سلسله مراتب آنها برحسب اهمیت چنین است:

۱ - سعیدی ۲۴ - داودی (که کارشان پیشه‌وری از نوع آهنگری و کفاشی و غیره و نیز لوری‌های وابسته به آنان که کارشان نوازندگی و خوانندگی است)؛ ۳ - در زاده‌ها (که زعیم یا دهقان هستند و به قول خودشان دهگانی می‌کنند و دوسوم از محصول را به مالک بهره می‌دهند) و بالاخره ۴ - نوکریها یا غلامها که در دشتیاری «اصل غلامها آفریقایی است» (ص ۳۱۱) ولی طایفه نوکری سرباز و قصرقند اصلشان بلوچ است (همانجا). با اینهمه، فاصله با دوران بردگی چندان زیاد نیست: «زمان پدران مولوی، برده بودند تمام بربرها، کنیز بودند زن بربرها، ولی آزاد بودند حالا، همه بندگان خدا، هیچ بلوچی غلام نمی‌خرید، نمی‌فروخت، برای

خودشان زندگی می کردند بربرها، ولی مثل قدیم، خدمت می کردند. در سی سر... بزرگ خانواده ارباب، تن به هر کاری می دادند، لقمه نانی درمی آوردند، می خوردند، شکر می کردند. فرزندان غلامها هم کار می کردند از خردسالی... رسم نداشتند غلامها که بچه ها را بفرستند مدرسه، امسال ناپرهیزی کرده بودند غلامها، دو سه غلام زاده را راهی مدرسه کرده بودند، راستی راستی عوض شده بود دنیا.» (ص ۲۰۱) در این دنیای «عوض شده»، مولوی ها، در کنار سردارها، در کار حکومت، قضاوت و مشروعیت بخشیدن به کل نظام شرکت دارند. سهم آنان از محصول «به عشر هست، ولی تمام عشر را به ما نمی دهند» (ص ۳۱۷). ولی در هر صورت از محل موقوفات، خیرات، صدقه و نیز هنگام عروسی ها و سایر مراسم اجتماعی و مذهبی هزینه مولوی ها و مدارس دینی تأمین می گردد و چون بلوچ ها سنی هستند «... معارف دولتهای اسلامی هم... مثل معارف عربستان سعودی، کویت... کمک می کنند.» (ص ۳۱۵).

جامعه بلوچ شدیداً مردسالار است. فهرست کارهای زنان را در صفحات ۳۳۹ و ۳۴۰ باید خواند تا فهمید در یک جامعه عقب مانده با زنان چگونه رفتار می شود. <sup>۱۰</sup> و اما مردان مردان «... دو وظیفه برعهده داشتند... که به انصاف خوب هم انجام می دادند... اولی که جای خود دارد، هیچ؛ دومی نشستن بود و حرف زدن...» (ص ۳۴۰) ولی چه مرد، چه زن، شخص به عنوان یک فرد، شخصیتی جداگانه از طایفه و تیره و هَلک و خانوار ندارد. «به چند تیره تقسیم می شدند طایفه ها... هر تیره هم سر کرده و بزرگی دارد. بعد از تیره ها هم هَلک ها هستند، چند خانوار، ده تا، دوازده تا... هر هَلک بزرگی دارد. بعد از هَلک خانوارها هستند، هر خانوار هم بزرگی دارد که معمولاً پدر خانواده است» (ص ۲۶۸ و ۲۶۹) پس جامعه بلوچ نه فقط مردسالار که پدرسالار و بزرگسالار هم هست به طوری که هر کس، همزمان چند «بزرگ» دارد. این سلسله «بزرگی» در قضیه دادشاه به خوبی مشاهده می شود (ص ۲۷۴ به بعد).

آمریکایی ها فشار می آورند به شاه («بزرگ» ایران)، شاه فشار می آورد به علم «بزرگ» جنوب شرقی ایران) و علم فشار می آورد به سردارهای بلوچ تا بالاخره سردارها دادشاه را محاصره کرده به قتل می رسانند. در این گونه سلسله مراتب پر قیدوبند، آنچه وجود ندارد فرد یا شهروند است که بتواند مستقلاً در امور سیاسی و اجتماعی دخالت کند و سرنوشت خویش را خود تعیین کند. همه محکوم به تبعیت از «بزرگان» متعدد در چهارچوب فعالیت تخصصی و محدود عشیره خویش هستند.

نتیجه فرهنگی یک چنین اقتصاد و نظام اجتماعی ابتدایی روشن است. «نوشتن یاد ندارم، پدرم هم یاد نداشت» (ص ۲۰۴) گفتنی ها سینه به سینه (یا به قول خودشان از طریق «راديو بلوچ») شایع می گردد. شعر و سرود و ترانه های محلی (که در کتاب چند نمونه از آن

را می‌یابید) بسیار ابتدایی است، نظیر سرودها و ترانه‌های دیگر جوامع شبانی. از انواع دیگر هنر (رمان، داستان، نقاشی، مجسمه‌سازی، تأثر...) اثری نیست. برای نواختن فقط چند آلت موسیقی بسیار ساده و ابتدایی وجود دارد. تاریخ بیشتر به صورت اسطوره و به نظم بازگو می‌شود. از علم و محافل علمی و تفکر علمی و مجله و روزنامه نشانه‌ای به چشم نمی‌خورد. از کارهای «صنعتی» و فنی فقط نجاری و آهنگری<sup>۱۱</sup> و دباغی و جواهرسازی و بعضی کارهای دستی دیگر (آن هم در حد رفع احتیاجات ابتدائی اهالی) یافت می‌شود. نتیجه طبیعی اینهمه فقر و عقب‌ماندگی روی آوردن جوانان منطقه به قاچاق و مواد مخدر است، هرچند بلوچ‌ها که از سرحد و مرزهای سیاسی جدید درک درستی ندارند نمی‌فهمند چرا «تجارت» سنتی آنان باید اینک «قاچاق» نامیده شود. انفعال و سرگردانی و حیرت عکس‌العمل طبیعی مردمی است که هیچ سهمی در تعیین سرنوشت خویش ندارند.

آنچه کاملاً شگفت‌انگیز است نه فقط وجود این نظام که استمرار آن در اواخر قرن بیستم است. گرچه در رژیم گذشته برای مصرف کردن درآمد نفت کوششهایی در راه «عمران» منطقه صورت می‌گرفت<sup>۱۲</sup> اما این عمران بیشتر جنبه فیزیکی داشت. کمتر به مسائل اجتماعی و سیاسی و یا به لزوم فعال کردن مردم و مشارکت آنان در برنامه‌های عمرانی توجه می‌شد. انگیزه‌ها، نهادها و فعالیتهای محلی و مردمی بکلی نادیده گرفته می‌شدند تصمیمات از بالا و بدون در نظر گرفتن وضع تاریخی و فرهنگی مردم اتخاذ می‌گردید. این درست بدان معنی است که شخصی ساده‌لوح به یک کشور پیشرفته مسافرت کرده باشد و به جای درک مجموعه نظام سرمایه‌داری پیشرفته (اعم از زیربنای علمی و فنی و فرهنگی و سیاسی و مالی و نتایج انباشت سرمایه‌های مادی و انسانی) فقط ساختمانها و جاده‌ها و زرق و برق ظواهر را «دیده» باشد.

با در نظر گرفتن عدم تحرک موجود در نظام اقتصادی و اجتماعی بلوچستان، چنانچه تحولات به «دست پنهانی بازار» سپرده شود (آنطور که مورد تأیید بانک جهانی و محافل دانشگاهی غرب است) ممکن است قرن‌ها بگذرد بدون آن که پیشرفت نسبی بعضی از مناطق ایران تأثیر محسوسی در وضع بلوچستان داشته باشد، کما آن که در ایالات متحده آمریکا نیز مناطق عقب‌مانده‌ای وجود دارد که علیرغم وجود بازار آزاد تاکنون نتوانسته در دایره پیشرفت صنعتی قرار گیرد (مانند آپالاجیا). پس برخلاف مد روز، در این که برنامه‌های ویژه عمرانی برای بهبود وضع چنین مناطقی ضروری است تردید نمی‌توان کرد. اما مشکل بعدی درست در قابلیت، پاکدامنی و توان سیاسی دستگاه‌های اجرایی است. متأسفانه یکی از مشخصه‌های کشورهای عقب‌مانده آن است که دستگاه‌های سیاسی - اداری آنها فاقد دیدگاه‌های علمی، فاقد قابلیت و کارآیی اجرایی و نیز فاقد درستی و تقوی لازم برای ایجاد تحولات بنیانی

می‌باشند. در سراسر کتاب فغان مردم از دست مأموران دولت به هواست (داستان مرگ و ژاندارم را در صفحه ۱۶۷ حتماً بخوانید). تنها نسبت به آموزگاران و مأموران بهداشت مردم نظر لطفی دارند که اینان هم به نوبه خود از نداشتن امکانات آه و ناله داشته یا پا به فرار می‌گذارند.

در مقابل اینهمه مشکلات درونی و شاید با توجه به تجربه «چهار بیر» خاور دور عده‌ای به این نتیجه رسیده‌اند که تنها راه نجات توسل جستن به سرمایه و تکنولوژی خارجی است. تصور بر این است که اجرای چند طرح بزرگ توسط خارجی‌ان در یک منطقه عقب‌افتاده، ضرورتاً تحولاتی را در آنجا آغاز می‌کند که نتایج آن در طول زمان ممکن است به همه زمینه‌ها سرایت کند. تجربه تلخ شرکت نفت ایران و انگلیس در خوزستان ثابت کرد که حضور یک موسسه بزرگ خارجی در منطقه خود به خود موجب تغییر وضع مردم آن منطقه نمی‌گردد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیز نه فقط راه برای سرمایه‌گذاران خارجی باز بود، بلکه انواع و اقسام مشوق‌ها، منجمله حق کاپیتولاسیون، به آنان اعطاء شده بود. اما نتیجه ربع قرن تسلیم بلاشرط کشور به خارجی‌ان چیزی جز شکست شاهانه نبود. گروهی دیگر نیز می‌پندارند، به جای متوسل شدن به خارجی‌ان باید در انتظار دیکتاتوری روشن‌ضمیر مانند پطر کبیر، فردریک بزرگ و یا آتاتورک در همسایگی خودمان بود. آنان نیز فراموش می‌کنند که رضاشاه خود کاریکاتوری بود از همین خیالپردازی‌های ساده لوحانه. در حقیقت یکی از مشخصه‌های عقب‌ماندگی همین باورداشتن به اقدامات شگفت‌انگیز یک رهبر مقتدر و خیرخواه است، والا پیشبرد ملتی کار یک نفر نیست<sup>۱۳</sup>. اگر دیکتاتوری یا سرمایه‌گذاری خارجی می‌توانست گره‌ای از مشکلات ایران بگشاید، این کشور می‌بایست در طول حکومت پنجاه‌ساله رضاخان و فرزندش به یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان مبدل شده باشد (که نشد) پس آزمودن راه و روشی که قبلاً آزموده شده خطاست تجربه نشان داده است که کشورهای توانسته‌اند سرمایه‌گذاری و تکنولوژی خارجی را در راه توسعه ملی به خدمت گیرند که قبلاً مسائل اساسی جامعه خود را حل کرده باشند والا سرمایه‌گذار خارجی نمی‌تواند قصدی جز به دست آوردن سود (و آن هم به نرخی بالاتر از آنچه در کشور خود او رایج است) داشته باشد. مشکلات پیشرفت واقعی به حدی است که بسیج همه نیروهای مبتکر و خلاق جامعه ضروری به نظر می‌رسد و این میسر نیست مگر آن که جامعه با درایت کافی آنچنان نظام و سازماندهی سیاسی‌ای را کشف کند که در عین بهره‌مند بودن از پشتیبانی مردم، از نظر تقوا، دید علمی و قدرت اجرایی نیز دارای قابلیت‌های لازم باشد. فراموش نکنیم که کشورهای نظیر آلمان و ژاپن و ایتالیا، در گذشته‌ای نه چندان دور، وضع بهتری از ایران نداشته‌اند. پس گرچه معمای پیشرفت یقیناً معمای ساده‌ای نیست، اما بدون راه‌حل نیز نمی‌باشد. اصولاً انقلاب همیشه کوششی است برای پیدا کردن راه‌حلی

اساسی برای مشکلات به ظاهر لاینحل جامعه. برای آن که بدانیم انقلاب اخیر ایران چه تأثیری در وضع مردم بلوچستان داشته، باید در انتظار جلد‌های بعدی حکایت بلوچ باشیم. اما همینقدر باید توجه داشت که اگر انقلاب توانسته باشد نظام عشیره‌ای را درهم کوبیده، مردم را از پرداخت سهم مالکانه و سایر عوارض قرون وسطایی نجات داده، انبوه مردم را به صورت شهروندانی فعال و آگاه در مبارزات سیاسی و اجتماعی وارد صحنه کرده باشد و نیز با فعال ساختن امکانات طبیعی و انسانی منطقه سطح تولید را بالا برده و مردم را به سرنوشت اقتصادی سرزمین خود علاقمند و امیدوار ساخته باشد، در آن صورت انقلاب را باید پدیده‌ای موفق و ارزشمند به حساب آورد.



1. "Aspects of the Social Geography of the Province of Sistan / Baluchestan, Iran." University of Durham, June 1980.

۲. از آن جمله: چاه بهار، سازمان برنامه، ۱۳۵۰، آدم‌های سه قران و صناری، انتشارات مازیار، ۱۳۵۸، قلعه چاپ مازیار، ۱۳۵۸، نتایج حاصله از ده سال اصلاحات ارضی در رابطه با منابع آب وزارت آب و برق، ۱۳۴۶.

۳. مانند: علل مهاجرت و مسائل مهاجرین ایرانی به امارات خلیج فارس، مرکز پژوهش خلیج فارس و دریای عمان، سال ۱۳۵۴. در حدود بیست جلد مطالعه در باره شهرها، قبایل و مناطق روستائی از طرف سازمانهای فوق‌الذکر در نسخ معدود منتشر شده که جز در کتابخانه سازمان برنامه و کتابخانه‌های شخصی دسترسی بدانها مشکل است.

۴. و نیز به شیوه خود مردم بلوچ که آن هم ممکن است متأثر از روابط نزدیک با عربستان باشد. «مذهب بلوچ‌ها سنی حنفی است و رفت و آمد فراوان بلوچ‌ها به عربستان، تأثیر زیادی بر بلوچ‌ها گذاشته است و رسومشان را گاهی همانند رسوم عربها کرده است» (ص ۱۱۳).

۵. خواهیم دید که این سرگردانی در چهارراه موسوم به «چه کنیم؟» تنها سمبل بیکاری و انزوا و درماندگی و اسارت جوانان شهر زاهدان نیست؛ فریاد خاموش فرد فرد مردم خطه وسیعی از

سرزمین ما است که نویسنده ما را به اعماق آن می برد.

۶. فصل ۱۶ کتاب را به دقت باید خواند تا در باره کشت محصولات بسیار گرانقیمت مانند نارگیل، انبه، لیمو عمانی، زیتون، خربزه درختی، کیوی، انواع خرما، انواع مرکبات، پنبه، حنا، حبوبات، برنج... واقعاً شگفت زده شد. میزان برداشت محصول نیز گاه باورنکردنی به نظر می رسد: «خیلی صرف دارد یونجه کاری، ۱۹ چین می دهد یونجه در گرم بید و دشتیاری... هیچ کجای ایران یونجه به این خوبی محصول نمی دهد». (ص ۲۱۰) بی جهت نیست که بلوچستان را «هندوستان ایران» خوانده اند.

۷. محمود زندمقدم، «نهادی شدن فقر، چگونگی شکل گیری جهان فقرا»، مجله سُنبله، شماره ۳۴، دی ماه ۱۳۷۰، صفحه ۲۳.

۸. این مقایسه با سوئیس به منظور ردّ بعضی از استدلال های نادرست نباید خود موجب ردّ پیدایش این تصور شود که سوئیس بهترین الگو برای پیشرفت بلوچستان است، یا که در صورت فعال شدن امکانات درونزای منطقه، بلوچستان روزی تبدیل به سوئیس خواهد شد!

۹. تنها نمونه امیدبخش ابتکار شخصی و سرمایه گذاری در امور تولیدی را می توان در گرم بید مشاهده کرد (ص ۲۳۵ به بعد). یکی از سردارها چاه آب حفر می کند، از بولدوزر و تراکتور استفاده می کند و انواع و اقسام میوه ها و گیاهان را برای آزمایش از کشورهای دیگر به منطقه می آورد.

۱۰. نقش زنان در تولید کشاورزی و دامداری و باغداری (علاوه بر مهم ترین نقش آنان یعنی پرورش نسل های بعدی) هرچند بسیار مهم است ولی کمتر مورد توجه قرار می گیرد. جای خوشوقتی است که از سال ۱۳۶۵ به بعد وزارت کشاورزی در چند استان اقدام به آموزش دادن به زنان روستایی نموده، ولو با کادر و امکاناتی بسیار ناچیز.

۱۱. شرح یک «کارگاه» آهنگری منطقه را در صفحه ۳۰۵ می توان خواند (که خواندنی است)

۱۲. اگر چه برنامه عمران منطقه ای ایتال کنسولت در سیستان و بلوچستان به علت انتقال بخشی مهمی از بودجه سازمان برنامه به ارتش قبل از اولین سفر آقای زندمقدم به بلوچستان تعطیل شده بود، جای ارزیابی مختصری از آن برنامه در این کتاب خالی است.

۱۳. ببینید این نکته در ادبیات بسیار ابتدایی بلوچ چگونه متبلور شده است:

«کی می شود بیرون بیاید، از میان غبار، سواری دلیر و مردم دار، مدد کند آدم های خسته را، یاری دهد به افتادگان و دلتنگان، خار برگیرد از پاهای رنجور، گرد برگیرد از دل های پرغبار...؟» (ص ۱۷۶).





نشر مرکز منتشر کرده است:

## ساختار و تأویل متن (۲ جلد)

تألیف: بابک احمدی

### جلد اول: نشانه‌شناسی و ساختارگرایی

کتاب نخست درباره‌ی تکامل تاریخی روش ساختاری پژوهش متون ادبی است. بحث با زبان‌شناسی سوسور و منطق پیرس آغاز می‌شود و ادامه‌ی آن به شرح نظریه‌های ادبی اندیشگرانی می‌رسد چون شکلوفسکی، یاکوبسن، باختین، موکاروفسکی، اسپیتزر، پروپ، یولس، برمون و گرماس.

در کتاب دوم از اندیشه‌هایی بحث شده است که مهمترین نظریه پردازان ساختارگرا در سه دهه‌ی اخیر در زمینه‌ی بررسی متن ادبی ارائه کرده‌اند، متفکرانی چون لوی استروس، فوکو، بارت، تودورف، ژنت، کریستوا و اکو.

### جلد دوم: شالوده‌شکنی و هرمنوتیک

کتاب سوم به روش شالوده‌شکنی متن می‌پردازد که دریدا پایه گذاشته است. نقد این متفکر از «متافیزیک حضور»، اندیشه‌های بلوم، دمان و دیگر شالوده‌شکنان و نیز نظریه‌های ادبی فیلسوفان پسامدرنیست چون دلوز و لیوتار در این کتاب آمده است.

کتاب چهارم درباره‌ی تکامل تاریخی و مباحث اصلی آیین هرمنوتیک است، از روش تأویل متون مقدس تا آخرین آثار نظریه پردازان «مکتب دریافت متن». در این راه اندیشه‌های نیچه، فروید، هوسرل، هیدگر، گادامر، هرش، ریکور، آیزر و یاس درباره‌ی تأویل متن طرح شده‌اند. کتاب دوجلدی «ساختار و تأویل متن» در ۱۱۳۴ صفحه به بهای ۶۴۰۰ ریال از سوی نشر مرکز منتشر شده است.

تهران - خیابان دکتر فاطمی - خیابان رهی معیری - شماره ۳۴ - کد پستی ۱۴۱۴۶ - تلفن: ۶۵۵۶۶۳

# برخورد با شاهنامه در تراژدی قدرت



تراژدی قدرت در شاهنامه

نوشته: مصطفی رحیمی

چاپ اول: تهران - ۱۳۶۹ (توزیع ۱۳۷۰)

۲۷۱ ص - ۱۵۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نیلوفر

## ۱. دیدگاه‌های تازه‌ای در شاهنامه‌پژوهی

در چند دهه اخیر، کار شاهنامه‌پژوهی، به تدریج از حوزه متن‌شناسی و بررسی‌های زبانی - ادبی بیرون آمده و به عرصه‌های گوناگون دیگری چون شناخت ساختار اندیشگی و هنری، پژوهش در بُن - مایه‌های اساطیری، تحلیل نکته‌ها و مسئله‌های تاریخی و جامعه‌شناختی و بررسی نظریه‌های اخلاقی و سیاسی مطرح شده در این حماسه کشانیده شده است. در هر یک از این زمینه‌ها، تاکنون دهها گفتار و کتاب کوچک و بزرگ منتشر شده است که می‌تواند دستمایه پژوهش‌های اصولی‌تر و گسترده‌تری در آینده باشد.

مسئله قدرت، بویژه با رویکرد به موضوع و محتوای ویژه شاهنامه، یکی از مهم‌ترین مسئله‌های بررسی‌دنی در این منظومه است که برآیند فراگیر مفروض آن، با تمام تاریخ و فرهنگ و ساختار اجتماعی جامعه ایران از آغاز تا امروز، پیوند تنگاتنگ دارد و می‌تواند گره بسیاری از

رازواره‌های حیات قومی ما را بگشاید. اما اگرچه در پاره‌ای از پژوهش‌های شاهنامه‌شناختی، اشاره‌هایی بدان شده و برداشتهایی جسته و گریخته از آن مطرح گردیده است، تا آن‌جا که من می‌دانم، هنوز کار گسترده و فراگیری که این مسئله مهم را در سرتاسر حماسه ملی ما به تحلیل درآورده باشد، منتشر نشده و جای خالی چنین پژوهشی در جامعه‌شناسی تاریخی - ادبی ایران، به شدت احساس می‌شود.<sup>۱</sup>

دکتر مصطفی رحیمی با انتشار کتاب کنونی، گامی در این زمینه برداشته و کوشیده است تا مسئله قدرت را با تحلیل دو داستان از شاهنامه بررسد. در این گفتار نگاهی خواهم داشت به جنبه‌های گوناگون کار «رحیمی» و نقدی بر چگونگی برداشته‌های او از مقوله «قدرت» و برخورد وی با «شاهنامه».

## ۲. عنوان و ساخت کتاب و روش کار مؤلف

کتاب، اگرچه سه بخش دارد، در واقع به دو بخش عمده تقسیم می‌شود. بخش یکم - که تا ص ۱۳۶ را در بر می‌گیرد - «بحثی درباره قدرت» نام دارد و فراهم‌آورده‌ای است از رأیها و نظریه‌های اندیشه‌وران و صاحب‌نظران ایران و جهان درباره «قدرت» و پاره‌ای برداشتها و تأکیدها از نویسنده کتاب. بخشهای دوم و سوم که به ترتیب به تحلیل دو داستان «رستم و اسفندیار» و «رستم و سهراب» در شاهنامه اختصاص یافته، نیمه دوم (و بگویم بحث اصلی) کتاب را تشکیل می‌دهد.

بخش یکم، اگرچه از نظر موضوعی با بخشهای دوم و سوم در یک راستاست؛ اما از دیدگاه ساخت کتاب، با آنها پیوند اندامواره‌ای ندارد و خواننده می‌تواند این بخش را جداگانه بخواند و دریافت ویژه خود را از آن داشته باشد و بخشهای دوگانه پسون را نیز بی‌احساس این‌که مطلب بی‌سرآغاز و نارسایی را می‌خواند، به مطالعه گیرد.

بنابراین، از یک سو عنوان کتاب با محتوای آن همخوان نیست و می‌بایست چیزی همانند «درآمدی بر نظریه قدرت و نگاهی به تراژدی قدرت در شاهنامه» باشد و از سوی دیگر ساخت و بخش‌بندی کتاب در دو نیمه عمده آن - چنان‌که اشاره رفت - نمایشگر مجموعه‌ای یگانه در بخشهایی از درون به هم پیوسته، نیست.

هرگاه بخش یکم را - با همه تفصیل آن - درآمدی بر دو بخش پسون بینگاریم، باز هم عنوان کتاب رساننده محتوای آن نیست. زیرا هر چند دو داستان مورد تحلیل، دو ستون عمده در کاخ بلند شاهنامه‌اند و از بارزترین مصداقهای طرح بحث «قدرت» در این حماسه به شمار می‌آیند، به تنهایی عنوان فراگیر «تراژدی قدرت در شاهنامه» را بر نمی‌تابند. چنین عنوانی، ناگزیر باید تجزیه و تحلیل همه موردها و مثالهای مبحث «قدرت» در سرتاسر شاهنامه را در شمول خود داشته باشد.

درباره روش کار مؤلف نیز نکته‌هایی را باید یادآوری کنم:

یکم) این‌که در بخش اول از منبعها و مأخذهای بسیاری نقل قول می‌کند (که به جای خود در کاری پژوهشی پسندیده و سزاوار است)؛ اما - چنان‌که خواهیم دید - مجموع این نقل قولها به برآیندی مشخص و نافذ نمی‌انجامد.

دوم) این‌که در بخشهای پسین، از منبعها و مأخذهای چندانی یاد نکرده است. (در این‌باره در بخش ۴ این گفتار، توضیح خواهم داد.)

سوم) این‌که پاره‌ای از نقل قولها از منبعهای نامعتبر و یا دست‌دوم صورت گرفته و این نقصانی چشم‌گیر در روش‌شناسی کار مؤلف است. برای مثال در ص ۳۳ از کتاب «کژراهه» نوشته «احسان طبری» مطلبی درباره تعلق خاطر شدید «ایرج اسکندری» به میز کارش در اتاق اجلاس کمیته مرکزی «حزب توده» نقل شده که بیشتر به یک ولنگاری خاله‌زنکی می‌ماند و چندان جدی و مقرون به واقعیت نمی‌نماید. یا در ص ۲۱۴ برای توضیح درباره مفهوم آز در ادبیات مزدیسنا، به کتاب واژه‌نامک استناد کرده‌اند که در این مورد، منبع دست‌اولی نیست و می‌توانستند به ترجمه متنهای فارسی میانه و گزارش اوستای استاد پورداد و بخش اندرزنامه‌های شاهنامه در دوره شهریاران ساسانی و کتاب شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، نوشته استاد فتح‌الله مجتبابی و جز آن بازبُرد بدهند.

چهارم) این‌که گاهی نقل قولها تفصیلی بیش از حد دارد. برای نمونه در ص ۲۳۲ - ۲۳۴ صحنه‌ای از «تراژدی قیصر» اثر «شکسپیر» را به تمام آورده‌اند که می‌توانستند خلاصه ماجرا را در دو سه سطر بیاورند و به مأخذ اصلی بازبُرد بدهند (همچنان‌که در ص ۲۳۴ در مورد «مکبث» به درستی چنین کرده‌اند).

پنجم) این‌که در نقل قول از شاهنامه (اصلی‌ترین منبع کتاب) رعایت دقت و امانت را نکرده و پای‌بند به روش پژوهشی دقیقی نبوده‌اند. (در این‌باره در بخش ۵ این گفتار به تفصیل سخن خواهم گفت و مثالها خواهم آورد.)

ششم) این‌که کاربرد کوتاه‌نوشتهای زبانهای اروپایی مانند Ibid به جای «همان» یا «همان مأخذ» در کتابی فارسی که بیشترین خوانندگانش فارسی‌زبانند، هر چند که در پی عنوان کتابهای غیرفارسی باشد، موردی دارد.

هفتم) این‌که گاهگاهی شیوه‌ای روزنامه‌نگاشتی در کار مؤلف به چشم می‌خورد که با زمینه و محتوای کار او ناسازگار است. برای مثال در ص ۲۹ پس از نقل قولی از «ورانکویچ» (با واسطه مجله «علم و زندگی») ناگهان و بی‌هیچ ارتباطی نوشته‌اند: «در سطور گذشته از قول خروشچف شاهدی آوردیم. اکنون برای حفظ موازنه از نیکسون هم شاهدی بیاوریم...» و آورده‌اند تا مبادا موازنه شرق و غرب (البته موازنه سابق شرق و غرب سابق!) بر هم بخورد و نظام کار عالم مختل گردد!

یا مثلاً در ص ۱۱۰ «سولژنیتسن» را «بزرگترین اندیشمند شوروی» شمرده و در ص ۱۳۵ او را در کنار «راسل» از زمره آنان که در راه نشر حقایق از نیرویی خداداد کمک می‌گیرند، قلمداد کرده‌اند.<sup>۲</sup> درست است که «سولژنیتسن» با انتشار رمانهای مشهورش، پرده از روی بسیاری از جنایتهای هول‌انگیز در سرزمین خود برداشت؛ اما آیا درجه «بزرگترین اندیشمند شوروی» را کدام آکادمی بدو اعطا کرده است؟

در ضمن، معاصران محترم «سولژنیتسن» هر قدر هم فراموشکار باشند، از یاد نبرده‌اند که این «بزرگترین اندیشمند شوروی» به آمریکاییان مهربان پناه‌بخش خود، پیشنهاد بمباران اتمی شوروی را داد!

### ۳. نگرشی انتقادی به طرح مسئله قدرت

نویسنده در بخش یکم این دفتر، با استناد به شمار زیادی منبعها و مأخذهای مهم و تراز اول (بیشتر ایرانی و چندتایی ایرانی) در زمینه مسئله «قدرت»، کوشیده است تا تعریفی جامع و مانع از این نهاد اجتماعی - سیاسی به دست بدهد. اما با وجود این همه مأخذ و نقل قولهای پی در پی و تودرتوی مؤلف از آنها و تأکیدها و برداشتها و توضیحه‌های میان ( ) و یادداشتهای زیرنویسها و گریز زدن به رویدادهای تاریخی و بویژه تاریخ معاصر ایران و جهان، سرانجام خواننده با برآیندی فراگیر از مسئله «قدرت» روبرو نمی‌شود.

یکی از چشم‌گیرترین جنبه‌های برداشت و تحلیل مؤلف، جدا انگاشتن قدرت از ثروت و مقدم دانستن اولی بر دومی است که بارها بر آن تأکید می‌ورزد و برای به کرسی نشاندن این نظر، از صاحب‌نظران گوناگون شاهد مثال می‌آورد. اما گفتنی است که گاه در میان آنچه از دیگران نقل می‌کند، نظریه‌هایی در جهت خلاف این برداشت نیز دیده می‌شود و بر روی هم، گونه‌ای پراکندگی و دوگانگی در نتیجه‌گیری از رأیها و نظرها به چشم خواننده می‌خورد. برخی از مثالها را مرور می‌کنیم تا مسئله روشن‌تر شود:

در ص ۱۷ نویسنده پس از طرح مسئله قدرت در آثار مارکس و آنچه در این‌باره در مارکسیسم - لنینیسم آمده، بدین نتیجه رسیده است که: «پس در کشمکش قدرت و ثروت، تقدّم با قدرت است و کشش آن بیشتر. در جدال قدرت و ثروت، یک نکته دیگر نیز در کار است: صاحب قدرت، صاحب ثروت نیز هست؛ ولی عکس آن صادق نیست. هیتلر و استالین و موسولینی با ثروت مملکت هر کار خواستند کردند. باید گفت که با آدمیان هر کار خواستند کردند، چه رسد به ثروتشان. کارخانه‌داران آلمانی با اطاعت از هیتلر، خود را نجات دادند. تمام ثروت آلمان در خدمت تسلیحات درآمد؛ زیرا هیتلر چنین می‌خواست. حتی تصور این‌که کارخانه‌داران می‌توانستند محصول دیگری را پیشنهاد کنند، ابلهانه است.»

نویسنده که شیفته‌وار از نظریه جدایی و برتری قدرت دفاع می‌کند، بدین برآیند روشن

همه آزمونهای تاریخی و رویدادهایی که هم‌اکنون در عرصه کشمکشهای منطقه‌ای و جهانی در برابر چشم همگان جریان دارد، بی‌توجه است که قدرت به هیچ روی نهادی آهیخته (انتزاعی) نیست و همواره قدرت و ثروت، دو روی یک سکه و لازم و ملزوم و کامل‌کننده یکدیگرند. سرمایه‌داران آلمان در واقع نه با اطاعت از هیتلر، بلکه با همدستی خودخواسته و آگاهانه با او، ماشین جنگی او را به راه انداختند و به شتاب درآوردند. همچنان‌که سرمایه‌داران آمریکایی امروز و صاحبان کارتلها و تراستها نه با اطاعت از پنتاگون و بوش که با همدلی و همگامی با آنان، همه جنگ و جنایتهایی را که دیده‌ایم و می‌بینیم به راه انداخته‌اند. اصولاً قدرت در وجود یک تن (همچون هیتلر یا استالین یا هر کس دیگر) و حتی در وجود مظهر قدرت و شماری از همدستان و همکاران وی خلاصه نمی‌شود. قدرت هرم است و آن کس که قدرت هر نظامی به نام او شهرت می‌یابد و وجود او به ظاهر تمامی پیکره و موجودیت قدرت پنداشته می‌شود، در واقع رأس هرم به شمار می‌آید و مگر رأس هرم، بدون تنه و قاعده آن، انگاشتنی است؟

در ص ۱۸ - ۱۹ به نقل از «نوکیویل» نوشته‌اند که: «عشق روستاییان به زمین، عشق به مالکیت نیست. عشق به قدرت در آن غلبه دارد. دلیل آن، این‌که روستایی همیشه حاضر است برای تملک زمین پول بیشتری پردازد.»

باید گفت که قدرت و ثروت روستایی هر دو در تملک زمین است. پس اگر پول بیشتری برای داشتن زمین هزینه می‌کند، تنها برای آن نیست که بگوید من قدرتمندم؛ بلکه ندین منظور است که درآمد و ثروت بیشتری به چنگ آورد و به طبع قدرت افزونتری. پس به هیچ روی نمی‌توان تمایل او را که ترکیب تفکیک‌ناپذیری از گرایش به ثروت و قدرت است، تجزیه کرد و تنها به قدرت‌طلبی نسبت داد.

در همان ص ۱۹ به نقل از «لیندبلون» می‌خوانیم که: «مالکیت، خود یکی از صورتهای قدرت است.» این بیان گرچه تنها بخشی از واقعیت را در بر دارد، در تناقض با آنچه پیشتر بر آن تأکید ورزیده‌اند، قرار می‌گیرد.

در ص ۲۰ - ۲۱، دستگاه دیوانسالاری را بکلی مجزا از سرمایه‌داری انگاشته و آمریکای زیر فرمانروایی «جمهوری خواهان» را با آمریکای دوره زمامداری «دموکراتها» و انگلستان دوره «تاچر» را با انگلستان دوران چیرگی «حزب کارگر»، دارای تفاوت ماهوی دانسته و نوشته‌اند که در همه این تغییرها در سرمایه‌داری کشور مفروض، هیچ‌گونه تغییری ایجاد نگردیده است.

می‌گوییم که در هیچ نظامی و در دوره اقتدار هیچ حزبی، دیوانسالاری نهادی مجزا و تافته جدابافته‌ای از کل نظام و سرتاپای پیکره یا هرم قدرت نیست. اگر با تغییر حزبهای حاکم، باز هم سرمایه‌داری بر سربر اقتدار خود باقی مانده است و دیوانسالاری به ظاهر تغییر کرده، دلیل جدایی آن دو نیست؛ بلکه چنین دگرگونیهایی از قبیل جابجایی مهره‌ها در آغاز دور تازه‌ای از بازی است و لزوماً به معنی تغییر اساسی نیست. کارکرد دیوانسالاری در دوره جمهوریخواهان و

تاچر در آمریکا و انگلستان، نسبت به دوره دموکراتها و کارگراها در آن دو کشور، تفاوت بنیادی و دوران ساز ندارد و اگر چنین بود، شاهد رفت و آمد متناوب این حزبها و ادامه گشتن در بر همان پاشنه دیرینه نبودیم.

در همان ص ۲۱ از قول «گالبرایت» آورده اند که: «مالکیت به خودی خود، نوعی اقتدار است که مخلوق حکومت است.» اما کیست که نداند که اگرچه از یک دیدگاه، مالکیت از اقتدار حکومت می زاید، خود نیز خالق حکومت است و این مالکان و ثروتمندان اند که مظهر قدرت و دستگاه اقتدار او را برای پاسداری از منافع خود بر کرسی می نشاندند و تأیید می کنند؟

در ص ۲۳ نوشته اند که: اگر هیتلر توانست به آسانی نیروی ملت آلمان را تحت اراده خود درآورد، از آن رو بود که تمایل قدرت طلبی آنان را ارضا کرد.

می گویم واقعیت امر این است که هیتلر در درجه نخست، تمایل قدرت طلبی و ثروت اندوزی بی حد و مرز صاحبان سرمایه و کارخانه داران آلمانی را ارضا کرد و خود تبلور و تجسم تمام عیار این تمایل بود و اراده ملت آلمان را هم به آسانی منکوب نکرد؛ بلکه بر دریایی از آتش و خون کشتی راند و دوزخی از شکنجه و مرگ فراهم آورد تا توانست به خواست خود برسد. اگر بخش چشم گیری از توده های ساده آلمانی زیر تأثیر توفان تبلیغات و مغزشویهای دامنه دار، به آن راه هولناک کشانیده شدند (و البته از تمایل طبیعی آنان به اقتدار و آقامنشی سوء استفاده شد) این را نباید به حساب ارضای تمایل قدرت طلبی آنان دانست و ساختار نظام قدرت در آلمان نازی را از یاد برد.

در زیرنویس ص ۲۸ با اشاره به این رأی «راسل» که: «از میان تمایلات پایان ناپذیر انسان، از همه قوی تر تمایل به قدرت و افتخار است.» گریزی هم به شاهنامه زده اند که: «در حقیقت روانشناسی دوران فئودالیت در کسب افتخار خلاصه می شود. بگویم و بگذریم که تمام هم و غم پهلوانان شاهنامه، جست و جوی نام است: مرا نام باید که تن مرگ راست.»

صرف نظر از نادرستی کاربرد عنوان «فئودالیت» برای تبیین نظام اجتماعی - اقتصادی در ایران باستان، باید گفت که نامجویی جنبه فلسفی و تبلور آرمانی مسئله است که در شاهنامه بارها از زبان پهلوانان تکرار می شود. اما مقوله ساخت قدرت و نقش اهرم ثروت و مالکیت در آن، بر جای خود باقی است.

در ص ۸۳ می خوانیم: «... در طول تاریخ، سرمایه داران بیشتر از انسانیت دور بوده اند یا سلطه گران؟ استالین و هیتلر خطرناک تر و بی احساس تر بوده اند یا فورد و راکفلر؟»

باز هم به تکرار می گویم که «استالین» در واقع در بالاترین نقطه در سلسله مراتب اقتدار سرمایه داری و دیوانسالاری دولتی شوروی (البته زیر نقاب حزب پرولتاریا)<sup>۳</sup> جا خوش کرده بود و «هیتلر» تجسم سلطه گرانه قدرت و نفوذ سرمایه داران آلمانی محسوب می شد و ریسان جمهوری آمریکا و سازمان نظامی - اداری حکومتهايشان همواره مظهر و نماد اقتدار

سرمایه‌دارانی چون «فورد» و «راکفلر» بوده‌اند و این بخشهای جدایی‌ناپذیر نهاد قدرت را نمی‌توان در مقوله‌هایی مجزاً از یکدیگر بررسی و شناخت و یکی را خطرناک‌تر و بی‌احساس‌تر و دیگری را نرم‌خوتر و دارای احساس معرفی کرد! این ساده‌کردن مسئله‌ای بغرنج و پیچیده و چشم‌فرو بستن بر واقعیت است.

در ص ۸۴ مؤلف کمک‌هنگفت شوروی به کوبا و هزینه‌گزارف لشکرکشی آمریکا به ویتنام را صرفاً باجی از سوی دو ابرقدرت، برای حفظ قدرت می‌داند. اما می‌دانیم که هیچ‌کدام از آن دو ابرقدرت از ضررهای بالفعل آن کمکها و هزینه‌ها غافل نبودند و آن زیانها را تنها برای باد انداختن در غیب قدرت بر نمی‌تافتند؛ بلکه بنا بر دیدگاههای (یا: توهمات) رزم‌آرایی درازمدت خود، آن پرداختهای عظیم را تحمل و تقبل می‌کردند و به زعم خویش در آینده‌ای دور، جبران ضررها را برای خود متصور می‌دانستند.

چنین اشاره‌ها و برداشتهایی درباره‌ی قدرت و (به تعبیر نویسنده) تقدم آن بر ثروت در این بخش از کتاب فراوان است؛ اما به دلیل آن‌که همه آنها کم و بیش در یک راستاست و برای پرهیز از درازنویسی در این گفتار، از آوردن مثالها و موردهای بیشتری خودداری می‌کنم و می‌پردازم به بحث اصلی کتاب، یعنی مقوله‌ی قدرت در شاهنامه.

#### ۴. تحلیل دو داستان از شاهنامه

نویسنده در نیمه‌ی دوم کتاب، با تحلیل دو داستان از شاهنامه، به موضوعی که عنوان کتاب حکایت از آن دارد، روی آورده است. «دکتر رحیمی» در این تحلیلها دقت و باریک‌بینی و نکته‌سنجی بسیار به خرج داده تا به درون پرده‌های رازپوش صورت این دو داستان راه یابد و سیرت آنها را از میان هزارتوهای روان و رفتار پهلوانان و نقش‌آفرینان این تراژدیهای جاودانه کشف کند و با همه‌ی نقصهایی که در کار او دیده می‌شود، به دقیقه‌ها و ظریفه‌های بسیار وقوف یافته و در مورد «رستم و سهراب» حتی گامی فراتر از کار پیشین خود<sup>۴</sup> برداشته است.

اما گذشته از موردهایی که جداگانه از آنها یاد خواهیم کرد، دو سه نقص عمده در این تحلیلها به چشم می‌خورد. اول این‌که نویسنده، پژوهشها و جستارهای دیگران را در این راستا نادیده انگاشته و جز در یکی دو مورد، هیچ اشاره‌ای به دهها گفتار و کتاب خواندنی و ارزشمند که در دهه‌ها و سالهای اخیر به قلم ایرانیان و انیرانیان منتشر شده است، در این بخشهای کتاب او دیده نمی‌شود. این در حالی است که از یک سو همانندی برخی از برداشتهای مطرح‌شده در این تحلیلها با دریافتهای دیگران چشم‌گیر است و از سوی دیگر جای نقل قول از پاره‌ای مأخذها و بازگرد به نکته‌های کلیدی آنها در تحلیل داستانها بسیار خالی می‌نماید. دوم این‌که نویسنده در برخورد با متن شاهنامه و بهره‌گیری از آن در روند تحلیلهای خود، شیوه‌ای پژوهشی و دقیق و مسئولانه به کار نگرفته، تا جایی که چنین رفتاری در موردهای متعدد، باعث آشفتگی تحلیل و



انگیزه نقض غرض شده است. (در این باره به تفصیل در بخش ۵ این گفتار سخن خواهم گفت.) سوم این که مؤلف، خط برداشت و نظر خود را از آغاز تا پایان با دقت و بدون نوسان و از این شاخه به آن شاخه پریدن، پی نمی‌گیرد و در نتیجه موردهایی از ناهمخوانی و تناقض میان برداشتهای او از نکته‌هایی یگانه، دیده می‌شود. (نمونه‌هایش را خواهم آورد.)

در این جا به برخی از این نقصها و نکته‌ها و برداشتهای نارسا یا نادرست و نیازمند نقد و بررسی که در خلال این تحلیلها آمده است، به کوتاهی اشاره می‌کنم:

در ص ۱۴۳ (و به تکرار در ص ۲۴۳) آمده است که: «هیچ صاحب قدرتی با خواهش و تمنّا (یا: به رضا و از راه مسالمت) از تخت و تاج (قدرت) خود نگذشته است.»

می‌گوییم این حکم کلی در عرصه تاریخ درست است و به تجربه پیوسته؛ اما دست‌کم در شاهنامه چندین نمونه خلاف آن را می‌بینیم که شهریارِ صاحب قدرت، در حین زندگی، قدرت و تاج و تخت خویش را به فرزند یا نبیره (و در یک مورد به کسی از خاندانی دیگر) وا گذاشته و خود بر کناری نشسته است. از آن جمله است فریدون به سه پسر خود ایرج و سلم و تور، همو (پس از کشته شدن ایرج) به نبیره‌اش منوچهر، کاووس به نبیره‌اش کیخسرو، کیخسرو به لهراسپ (که از خاندانی دیگر است) و لهراسپ به پسرش گشتاسپ.

در ص ۱۵۵ نوشته‌اند: «هر بار برای کشور مشکلی رخ نماید، پیام به زابلستان نرسیده، رستم پای در رکاب کرده است. اصولاً موجودیت رستم در این خدمت است.»

فراموش کرده‌اند که مورد داستان «رستم و سهراب» و پیام بردن «گیو» از سوی «کاووس» به رستم و درنگ چندروزه و غیرعادی رستم را (که خود نیز در بخش سوم بدان اشاره کرده‌اند) از این کردار همیشگی رستم استثنا کنند.

در ص ۱۵۹ آورده‌اند: «فردوسی شاهنامه را به نام محمود می‌کند تا آنچه از باد و باران محفوظ است از بد زمانه هم مصون بماند» و در ص ۲۵۰ رستم و فردوسی را با هم سنجیده‌اند: «تفاوت میان رستم و فلان پهلوان درباری (که به طمع آب و نان، خود را به دستگاه قدرت وابسته کرده است) تفاوت میان فردوسی و آن چهارصد شاعری است که از سلطان غارتگری چون محمود غزنوی، یمین دولت و دین ساخته بودند و هر گونه هوسبازی او را می‌ستودند و حتی از چاپلوسی نسبت به ایاز باک نداشتند و در وصف تاب زلف او شعر می‌سرودند.<sup>۵</sup> هنگامی که فردوسی، شاهنامه جاودان را به نام محمود می‌کند، به راستی آرمان والایی در سر دارد و چنین است رستم، هنگامی که در پیش پادشاه خم می‌شود.»<sup>۶</sup>

می‌گوییم باور داشتن به افسانه مضحک و شرم‌آور تقدیم شاهنامه به محمود از سوی فردوسی، امروز دیگر نظری منسوخ و مردود است و تنها می‌تواند یادآور ذهنیت کهنه و درباری‌مآب پاره‌ای از ادیبان نیم قرن پیش باشد. چنین باوری از فضل و کمال نویسنده نکته‌سنج و روشن‌بینی چون «رجیمی» بدور است. مسئله درست بر عکس آن چیزی است که ایشان

گفته‌اند و فردوسی چون «به راستی آرمان والایی در سر داشت» در سخت‌ترین شرایط زندگی و در زیر رگبار شوربختیها نیز شاهنامه را به «سلطان غارتگری چون محمود» که «آن چهارصد شاعر» ریزه‌خوار خوان یغمای او بودند، تقدیم نکرد. آنچه شاهنامه را از گزند باد و باران و آسیب زمانه مصون نگاه داشت و به آغاز هزارهٔ دوم رساند، همانا دوری آگاهانهٔ حماسه‌سرای توس از دربار پُرگند و فساد محمود و نریختن آن «گنجینهٔ گرانبهای دُر لفظ دری» در «پای خوکان» قدرتمند بود. فردوسی، شاهنامه را «به نام خداوند جان و خرد» آغاز کرده و آنرا آشکارا و با بیانی رسا به مردم ایران، بدانان که بیشترین تعلق خاطر و مهر را بدیشان داشت، به «... هر آن کس که دارد خرد» و به «هر آن کس که دارد هُش و رای و دین» پیشکش کرده است. این است راز جاودانگی شاهنامه.<sup>۷</sup>

در ص ۱۶۷ (و به تکرار مطلب در ص ۲۴۹) نوشته‌اند که: «همهٔ شایستگیهای شاهنشاهی در او (رستم) جمع است؛ ولی هرگز چنین هوسی به سرش نزده است. شاید تنها قدرتمندی است که افزون طلب نیست.»

می‌گوییم که مسئلهٔ پرهیز رستم از ادعای شهریاری یا پذیرش آن، تنها بر سر روی گرداندن از یک هوس معمول قدرتمندان و خودداری از افزون‌طلبی نیست و نیازمند تحلیلی بنیادی‌تر و دقیق‌تر است. این یک امر ساده نیست که برای مثال، در مورد فلان پهلوان زورخانه در دورهٔ «شاهسلطان حسین» می‌توانست اتفاق بیفتد!

در سامان اساطیر ایران باستان (و تداوم آن در حماسهٔ ملی ایران) مسئلهٔ دارندگان فره‌های سه‌گانهٔ آسرونی (پریستاری یا موبدی)، ارتشتاری (شهریاری) و پهلوانی در میان بود و هر یک از دارندگان این فره‌ها، خویشکاری ویژه‌ای داشت که از چهارچوب آن پای فراتر نمی‌نهاد؛ وگرنه به سرنوشت جمشید و کاووس دچار می‌شد.

در این مورد، رستم دارای فرهٔ پهلوانی است و خود را نه گماشتهٔ شاه، بلکه - اگر نه برتر - همتراز او و برگزیدهٔ بی‌واسطهٔ دور (آفریدگار) می‌داند و هرگاه که فره‌مند دیگر (شهریار) پای از گلیم خویشکاری فراتر نهد و رستم دارای فرهٔ پهلوانی را از پایگاهی که لازمهٔ فرهٔ و خویشکاری اوست، فروتر بینگارد، بانگ خشم رستم بلند می‌شود و این ناروایی و آیین‌شکنی را به هیچ بهایی بر نمی‌تابد. چنان‌که در برخورد او با کاووس در آغاز داستان «رستم و سهراب» می‌بینیم:

«چه آزاردم او؟ نه من بنده‌ام      هلی، بندهٔ آفریننده‌ام»<sup>۸</sup>

و در رویارویی با «اسفندیار» نمایندهٔ فره‌مندی دیگر (گشتاسب) و فره‌مند بالقوهٔ آینده:

«چه نازی بدین تاج گشتاسپی      بدین تازه آیین لهراسپی؟

که گوید برو دست رستم ببند؟      نبندد مرا دست، چرخ بلند!»<sup>۹</sup>

رستم در همین داستان، در گفتاری درونی، هر دو شکل محتمل پایان ماجرا (دست به بند اسفندیار و در واقع بند گشتاسب دادن و یا گردن‌کشی در برابر شاهزادهٔ جوان و گزندرسانی بدو)

را ناروا و در خور نفرین و «رسمی نوآیین»، یعنی ناسازگار با آیین رعایت حدّ خویشکاری از سوی هر یک از فره‌مندان می‌داند:

«... که گر من دهم دست، بند ورا وگر سرفرازم گسزند ورا

دو کارست هر دو بنفرین و بد گزاینده رسمی نوآیین و بد»<sup>۱۱</sup>

در ص ۱۷۴ می‌خوانیم که: «هر دو (رستم و اسفندیار) می‌گویند که پس از جنگ، حریف را چون گل از زین برخوانند داشت و بر سر خواهند گذاشت.»

چنین تعبیری در مورد آنچه رستم به اسفندیار می‌گوید، کاملاً درست است. اما به گفتار برتنانه و تهدیدآمیز و اهانت‌بار اسفندیار خطاب به رستم، به هیچ روی همخوانی ندارد:

«به نیزه ز اسپت نهم بر زمین از آن پس، نه پرخاش جویی نه کین

دو دستت ببندم؛ برم نزد شاه بگویم که من زو نقدیدم گناه»<sup>۱۱</sup>

اسفندیار می‌گوید: وقتی ترا با نیزه (در حال شکست و خفت و خواری) از روی زین بر می‌دارم، دستهای ترا همچون دستان بردگان می‌بندم و ترا بدین‌گونه نزد شاه می‌برم و می‌گویم: قربان! در حین اجرای مأموریت، از این باغی در بند بسته، خلافتی مشاهده نشد!

آیا می‌توان از چنین برخورد و بیانی به «برداشتن حریف چون گل از روی زین» تعبیر کرد؟

در ص ۱۹۳ دخالت «سیمرغ» در پایان‌گیری نبرد «رستم و اسفندیار» را «نشانه‌اموری که از اختیار انسان نیست و در محاسبه‌های او نمی‌گنجد (یعنی تصادف)» دانسته‌اند.

می‌گوییم کنجکاوی بیشتر در زمینه‌های اساطیری و رمز و رازهای داستان، می‌تواند رهنمون به برداشتی درست‌تر و دقیق‌تر از منطق و ساخت ویژه آن شود. اسفندیار با آن‌که «اهورایی» است و برخوردار از ویژگی استثنایی «رویین‌تنی»؛ اما هوشیاری و خردی ایزدی از خود نشان نمی‌دهد و همچون پدرش گشتاسپ، مقهور دیو آز شده که هم در متنهای دینی فارسی میانه و هم در شاهنامه، یکی از خطرناک‌ترین دیوها و کارگزاران اهریمن به شمار آمده است. پس این شاهزاده - پهلوان به رغم سرشت اهورایی اش و با آن‌که پشوتن و رستم، جداگانه و از دو سو پیوسته بدو هشدار می‌دهند، گرفتار وسوسه آن دیو است و در راه اهریمنی ستهندگی با فرمان ایزدی گام بر می‌دارد و رویین‌تنی خود را در کارزاری نابرابر با پهلوانی پیر که خود پیشتر او را «نکوکارترین» کس در ایران خوانده است، به کار می‌اندازد.

سیمرغ از جهان مینوی می‌آید تا با یاری دادن به رستم، جبران این نابرابری را بکند و در منطق شاهنامه و بُن - مایه‌های اساطیری آن، کار او به هیچ روی تصادفی و درنیافتنی نیست. این نیز که تنها نقطه آسیب‌پذیر تن اسفندیار چشمان اوست و سیمرغ درست همین نقطه را به رستم نشان می‌دهد و می‌گوید که تیر از کمان رهاشده ترا زمانه، به چشم اسفندیار خواهد برد، هیچ‌کدام تصادفی نیست. در این طرح شگفت، بویژه چشم انتخاب شده تا نشانگر وجود پرده خودفریبی و گمراهی و آز اهریمنی در برابر دیده‌درون اسفندیار اهورایی باشد و اگر زمانه تیر

رستم را راست به سوی این چشم می برد، بیانگر این نکته است که تدبیر رازآمیز مینوی در راستای بردردن چنین پرده ای و گشودن چشم حقیقت بین اسفندیار است که هیچ اندرز و رهنمودی آن را نگشوده است. این زمانه که تیر را از کمان رستم با چنان نشانه گیری دقیقی - نه یک نقطه بالا، نه یک نقطه پایین - به چشم اسفندیار می برد، همان زمانه (و در واقع نیروی مینوی) است که تیر «آرش» را از کمان او بر فراز البرزکوه تا کرانه «آمودریا» بُرد و سرپرده آرز اهریمنی «افراسیاب» را از جای برکند. این جاست که بُن - مایه اساطیری، منطق داستانی حماسه را در می نوردد.

اگر اسفندیار پس از تیر خوردن، می نالد که:

«به مردی مرا پوردستان نکشت      نگه کن بدین گز که دارم به مشت»<sup>۱۲</sup>

نمی خواهد به رستم توهین کند و بگوید که او نامردانه (یا ناجوانمردانه) مرا کشت؛ بلکه این نخستین نشانه بینایی دیر هنگام او در آن لحظه دردناک است که در می یابد چنین کاری از مردانگی و نیروی پهلوانی زمینی ساخته نیست و بی گمان کاری است با رهنمودی مینوی. اسفندیار پس از آن در خطابی به رستم، ژرفای بیشتری از این بینش را می نماید:

«چنین گفت با رستم اسفندیار      که: از تو ندیدم بد روزگار

زمانه چنین بود و بود آنچ بود      سخن هر چه گویم بیاید شنود

بهانه تو بودی، پدر بُد زمان      نه رستم، نه سیمرغ و تیر و کمان»<sup>۱۳</sup>

آیا کاربرد کلید - واژه زمانه هم در رهنمود سیمرغ به رستم و هم در واپسین خطاب اسفندیار به همآورد خویش تصادفی است؟ گمان نمی رود که چنین باشد. این کلید - واژه می تواند برای راه یابی به راز - آیین داستان، به کار آید. آیا واژه زمانه، ذهن ما را به زروان متوجه نمی کند؟<sup>۱۴</sup>

اگر در بُن - مایه های اساطیری همانند در حماسه قومهای دیگر، نقطه های آسیب پذیر پیکر روین تنان، جاهای دیگری از تن آنهاست (پاشنه آشیل و پس گردن زیگفرید) لابد در سامان آن حماسه ها، منطق ویژه خود را دارد. یعنی مثلاً «آشیل» با آن همه نیرومندی و درنوردیدن پهنه های سهمگین رزم، پایی چنان گزند پذیر دارد یا «زیگفرید» با آن مایه گردن فرازی، به تیری در پس گردن، از پای در می آید. اما مورد اسفندیار و آسیب پذیری چشمان او، با تمام جهت ها و جنبه ها و زمینه های ویژه خود در اساطیر و حماسه ایران، معنی پیدا می کند.

در تحلیل این گرهگاه مهم داستان، گفتار و رفتار به ظاهر متناقض سیمرغ نیز تأمل برانگیز

است که از یک سو پرسشی سرزنش آمیز از رستم دارد که چرا با اسفندیار رزم جسته است و بدو هشدار می دهد که هر کس خون اسفندیار را بر زمین بریزد، شکار روزگار خواهد بود و در هر دو جهان گرفتار شوربختی و رنج و بدسرانجامی خواهد شد و به تأکید از جهان پهلوان می خواهد که در برابر همآورد خود، نهایت بردباری و کبھتری را نشان دهد و تا حد لابه و خواهش نیز پیش

رود. اما از سوی دیگر، همو چوب گزی را به رستم نشان می‌دهد تا تیری از آن بسازد و هر گاه هیچ‌گونه خواهشگری از اسفندیار کارآمد نیفتد و همچنان رستم را از فرومایگان بشناسد و به بردگی فراخواند، آن تیر را به سوی چشم او پرتاب کند.

می‌توان گفت که در بنیاد این گفتار و کردار تناقضی نیست و در واقع، سیمرغ - پیک جهان مینوی و سامان اهورایی آفرینش - ارزش هر دو پهلوان بزرگ را در کارزار هستی می‌داند و می‌کوشد تا زندگی والای هر دوان را پاس دارد و تا واپسین دم امیدوار است که آب فروتنی و بردباری و مهربانی رستم، آتش سرکش برتنی و آز اهریمنی را در وجود اهورایی (هر چند گمراه‌شده) اسفندیار فرو بنشانند و خرد مزداآفریده چشم او را بگشاید و او را دیگر باره به راه آورد. اما از آن جا که ناسزاواری ادعا و رفتار اسفندیار و چیرگی دیوآز را بر وجود او می‌شناسد و برحق بودن ایستادگی مردانه رستم را در برابر آن فرمان اهریمنی و بیدادگرانه می‌داند، راه واپسین چاره را برای رستم باز می‌گذارد تا اگر اسفندیار همچنان مقهور دیوآز بماند، تیر رستم (و در واقع رزم‌افزاری که به رهنمونی پیک جهان مینوی تدارک دیده شده است) پرده فریب را از برابر چشم وی بردرد و بدین کارزار دردناک و نابرابر پایان بخشد.

در ص ۱۹۳ حماسه برابر با ستایش جنگ خوانده شده است. چنین تهبیری در مورد حماسه ایران، بکلی اشتباه است. سرتاسر شاهنامه گواه آن است که این منظومه در برگیرنده توصیف برخی از جنگهای پهلوانی است و نه ستایش جنگ. موردهای نکوهش جنگ (حتی در اوج پیروزی و اقتدار) از زبان شهریاران و پهلوانان، آن قدر زیاد است که می‌توان دهها بیت را شاهد مثال آورد. حتی آشتی‌جویی رستم در برابر اسفندیار نیز نه یک مصلحت‌اندیشی و چاره‌گری موقت که یک اصل پایدار و همیشگی در شاهنامه است.

در ص ۱۹۷ خطاب رستم به اسفندیار را می‌خوانیم:

«برابر همی با تو آیم به راه / کنم هر چه فرمان دهی، پیش شاه

اگر کشتنیم، او کشد شایدم / همان نیز اگر بند فرماید»<sup>۱۵</sup>

مؤلف در تحلیل این سخن رستم می‌نویسد: «اکنون دیگر رستم بند نهادن بر خود را نفی نمی‌کند (شاید برای به راه آوردن اسفندیار)، منتها می‌گوید: بگذار این کار ناصواب به دست گشتاسپ صورت گیرد، نه به دستهای نالوده تو.»

اما رستم وقتی می‌گوید: «[هر کاری بگویی می‌کنم] مگر بند، کز بند عاری بود / شکستی بود، زشت کاری بود» و یا «که گوید برو دست رستم ببند؟ / نبندد مرا دست چرخ بلند!» قصد شوخی و بازارگری ندارد و تکلیف خود و هم‌اورد خیره‌سر خود را برای همیشه روشن می‌کند. این نویسنده کتاب کنونی است که با چنین برداشتی، منطق ساختاری داستان و شخصیت رستم را نفی می‌کند. رستم می‌گوید: «برابر با تو (دقت کنیم برابر با تو، یعنی هم‌شان و هم‌تراز تو که اسفندیاری و شاهزاده‌ای و به ناروا به من فرمان پذیرش بندگی می‌دهی) و نه دست‌بسته و

برده‌وار، به راه می‌آیم و در پیش شاه، هر چه فرمان بدهی، می‌کنم. اگر سزاوار کشتن باشم و او فرمان کشتن مرا بدهد، همان شایسته من خواهد بود و اگر هم فرمان به بند بستن یا به زندان انداختن مرا بدهد، باز هم می‌پذیرم.»

به تعبیر امروزی، رستم تنها به حضور در یک دادگاه علنی و روشن شدن مورد اتهام خود تن در می‌دهد و نه به چیزی دیگر.

در ص ۲۰۱ جمله «ز گشتاسپ بد شد سرانجام من» را «آخرین گفته اسفندیار» خوانده‌اند. این اشاره اشتباه است و این سخن از زبان رستم آمده.<sup>۱۶</sup> این جمله را با جمله همانندی که اسفندیار در دم مرگ بر زبان می‌آورد و چند بیت پیش از آن آمده است، اشتباه گرفته‌اند.<sup>۱۷</sup> در ص ۲۰۵ نوشته‌اند: «نکته در نبرد یک اهورایی با اهورایی دیگر است و همین است که فاجعه را می‌سازد. جنگ خوبان پیروزمند ندارد و اگر دارد، اهریمن است که به فاجعه قهقهه می‌زند.»

اما در ص ۲۶۹ با استناد به این تعریف «کامو» از تراژدی و درام که: «در تراژدی نیروهایی که به مقابله هم می‌آیند، به یک نسبت مشروع و برحق‌اند. بر عکس در درام، تنها یکی از نیروها مشروع است. به عبارت دیگر، تراژدی دوپهلوست و درام ساده‌گیر. در تراژدی هر نیرو در عین حال هم خوب است و هم بد. در دومی خوبی و بدی در برابر هم قرار می‌گیرند.» داستان «رستم و اسفندیار» را درام تلقی می‌کنند. بدین سان «نبرد یک اهورایی با اهورایی دیگر» و «جنگ خوبان» با فاصله چند ده صفحه در کتاب، چرخشی یکصد و هشتاد درجه می‌کند و «قرار گرفتن خوبی و بدی در برابر هم» و مقابله نیروهایی که «تنها یکی از آنها مشروع است» انگاشته می‌شود. تا گفته نشود که مقصود برخورد بد اسفندیار با رستم و قصد روا داشتن خواری بر او و بستن دست اوست، تأکید می‌کنم که نویسنده در یادکرد از گفتار «کامو»، خوبی و بدی (نفس خوبی و بدی) را در برابر هم قرار می‌دهد و این بسی مؤکدتر از تعبیر «جنگ خوبان» است.

در صص ۲۱۳ - ۲۱۴ نوشته‌اند که: «[فردوسی] پس از کشته شدن سهراب می‌گوید: همی بچه را باز داند ستور / چه ماهی به دریا، چه در دشت گور / نداند همی مردم از رنج آز / یکی دشمنی را ز فرزند باز.» آنگاه افزوده‌اند: «و در چند بیت بعد: همه تلخی از بهر بیشی بود / مبادا که با آز خویشی بود.»

دو بیت نخست در این نقل قول، در چاپ مینوی به شماره‌های ۶۹۸ - ۶۹۹ آمده و بیتی که توصیف خنجر خوردن سهراب از دست رستم است، در ده صفحه بعد به شماره ۸۸۱ و دو بیتی که شرح جان سپردن او را می‌دهد در هفده صفحه بعد به شماره‌های ۹۷۲ - ۹۷۳ ثبت شده و بیتی که نوشته‌اند «در چند بیت بعد»، ۱۲۰ بیت بعد و باز هم پیش از کشته شدن سهراب و حتی پیش از نخستین گشتی رستم و سهراب، به شماره ۸۱۸ ذکر گردیده است.

این یک ایراد بنی اسرائیلی نیست. شاهنامه‌شناسان دقیق و نکته‌سنج می‌دانند که آمدن این

بیتها در پیش یا پس از کشته شدن سهراب از دیدگاه ساخت‌شناسی داستان یکسان نیست و تفاوت عمده دارد.

در ص ۲۱۸ در اشاره به پایان کار «کیخسرو» گفته‌اند: «هم پادشاه است و هم عارف. مرگش

مرگی عارفانه است.»

این بله از نظر بیان، تعریفی معمولی و به اصطلاح کلیشه‌ای است؛ اما از لحاظ مفهوم و از دیدگاه شاهنامه‌شناختی تعبیری است نادرست. سخن گفتن از پایان کار کیخسرو به منزله مرگ او، برداشتی است بکلی دور از دریافت سامان اساطیر ایران. در جایی دیگر هم نوشته‌ام و تفصیل نمی‌دهم: کیخسرو سردار جاودانگان است و جاودانه را چه نسبت با مرگ؟<sup>۱۸</sup>

در ص ۲۲۷ در مسئله کلیدی و مهم ناشناختگی در داستان «رستم و سهراب»، می‌نویسند:

«در سراسر داستان، رستم می‌خواهد به روی خود نیاورد که دست‌کم ممکن است سهراب فرزند او باشد.» آنگاه با تأکید می‌گویند: «البته سهراب را نمی‌شناسد.» و باز با بیانی دارای بار معناشناختی متفاوت، می‌افزایند: «ولی همه قراین حاکی است که می‌خواهد پسر را نشناسد.» (می‌خواهد پسر را نشناسد، یعنی می‌شناسد؛ اما به عمد می‌خواهد وانمود کند که نمی‌شناسد و به تعبیر امروزی، به قصد خود را به کوچه علی‌چپ می‌زند) و در ص ۲۳۲ می‌خوانیم: «پس سهراب برای رستم ناشناخته نیست» و در حصص ۲۳۹ - ۲۴۰: «رستم در دل خود، دلایل زیاد دارد که هم‌اورد جوان [وی]، پسر اوست؛ اما می‌خواهد به روی خود نیاورد.»

می‌گوییم در چنین مسئله‌ای بنیادی، این طیف برداشتها را که از ناشناختگی قطعی (با قید البته) تا شناختگی تقریباً قطعی (با پیچ و تابهای بیانی مختلف) نوسان دارد، چگونه می‌توان توجیه کرد و بخشی از پژوهشی اصولی و روشمند دانست؟<sup>۱۹</sup>

در ص ۲۳۱ نوشته‌اند: «رستم به هیچ روی می‌گسار نیست؛ اما در این مشکل جانکاه

(مشکل سهراب) می‌گسار می‌شود و موقعیت و رسالت و قول خود را از یاد می‌برد.»

درباره این داوری شتابزده و بدور از دقت در زندگینامه رستم در سرتاسر شاهنامه، باید گفت که رستم نه به مفهوم مبتذل کلمه، بلکه به مفهومی که در خور منش وی و پایگاه پهلوانی اوست، می‌گسار هم هست و وصف می‌گساریهای او را در جای‌جای شاهنامه می‌خوانیم.<sup>۲۰</sup> برای مثال در «بزم هفت گردان» در نخجیرگاه افراسیاب، در سرآغاز «رزم هاماوران» می‌بینیم که پهلوانان نگران حمله ناگهانی افراسیابند و از رستم می‌خواهند که دست از می‌گساری باز کشد:

«سران جهاندار برخاستند

که ما را بدین جام می‌جای نیست

می و گرز یک زخم و میدان جنگ

می بابلی (زابلی) سرخ در جام زرد

ابا پهلوان خواهش آراستند

به می با تو ابلیس را پای نیست

جز از تو کسی را نیامد به چنگ

تهمتین به روی زواره بخورد.»

و یا در «بزم شاه سمنگان»، به هنگام رفتن رستم در پی زرخش بدان شهر، در آغاز داستان «رستم و سهراب». ( ← داستان رستم و سهراب، به تصحیح م. مینوی، صص ۴ - ۵) و یا در «بزم اسفندیار»:

«بفرمود مهتر (اسفندیار) که جام آورید  
 به جای می پخته، خام آورید  
 ببینیم تا رستم اکنون ز می  
 چه گوید؟ چه آرید ز کاووس کی؟  
 بیاورد یک جام می، می گسار  
 که کشتی بکردی برو بر گذار  
 به یاد شهنشاه رستم بخورد  
 برآورد از آن چشمه زرد گرد.»<sup>۲۱</sup>

(ج ۶، ص ۲۶۵)

ثانیاً رستم در ماجرای می‌گساری ناخوشدلانه و از سر عصب‌سوختگی، هنگام خبردار شدن از لشکرکشی سهراب به ایران، به هیچ روی موقعیت و رسالت و قول خود را از یاد نبرده است؛ بلکه پریشان و سرگردان در میان توفان روانی ناشی از برخورد آرمان و عاطفه به هر سوی می‌رود و توانایی تصمیم‌گیری و دل‌یکدله کردن ندارد.<sup>۱۹</sup>

در ص ۲۴۳ می‌خوانیم: «داستان رستم و سهراب را به هر گونه که تفسیر و تاویل کنیم، محال است که رستم سرافراز از کار درآید: دل نازک از رستم آید به خشم.» اما نویسنده همین عبارت، ده صفحه بعد، در ص ۲۵۴ از این نظر به ظاهر قاطع و حکم‌نهایی (و در واقع شعار ضد رستم) بازگشت می‌کند و می‌نویسد: «... ولی در هر حال، در مقایسه دو ابرمرد، باید گفت چیزی در رستم هست که در سهراب نیست.»

در ص ۲۴۷ نوشته‌اند: «در دل این نوجوان (سهراب) نه تنها نشانی از شور وطن‌خواهی نیست، که همه چون سرداری تورانی می‌اندیشد.»

این برداشت، نیمی از چگونگی منش سهراب را روشن می‌کند؛ اما «سرداری تورانی» انگاشتن او با داده‌های داستان همخوانی ندارد. سهراب نه تنها دچار روان‌پریشی ناشی از حرام‌زاده خوانده‌شدگی و گره‌روانی برآمده از پدرناشناختگی است؛ بلکه از مفهوم وطن - خواه ایران، خواه توران - و دین و آیین - چه ایرانی، چه تورانی - بیگانه است.<sup>۲۲</sup>

در ص ۲۵۰ می‌خوانیم: «اگر رستم به کاووس تمکین می‌کند، وسیله دیگری برای برپا ماندن قوانین اهورایی در ایران نمی‌یابد. درست کاری که امیرکبیر می‌کند. به او نمی‌توان ایراد کرد که چرا به فکر قبضه کردن سلطنت نیفتاده است.»

اما نویسنده به زودی برداشت خود را از یاد می‌برد و در ص ۲۶۰ می‌نویسد: «(رستم) از کاووسی حمایت می‌کند که نوشدارو را از رستم، مرد مردان، برای نجات جان فرزندش دریغ می‌کند. در پایان این ماجرای تلخ، اگر نظر رستم نسبت به شاه تغییر نکرده باشد، نظر ما مسلماً تغییر کرده است.»

پیش از این اشاره کردیم که رستم نه به کاووس و نه به هیچ شاه دیگری تمکین می‌کند و



بنابر زمینه اساطیری حماسه ما، مسئله بر سر همترازی فره‌مندان و خویشکاری ورزیدن هر یک از آنان برای پایدار ماندن سامان اهورایی جهان است. حال اگر فره‌مندی چون کاووس، بارها ناخویشکاری می‌کند و در این جا هم او را نه یار و یاور راستین رستم دارنده فره پهلوانی، بلکه پیرو دیو آرز و افزون‌خواهی می‌بینیم، سزای این ناخویشکاریها بدو می‌رسد و فره از او می‌گسلد (همچنان‌که از جم گسست). این در خویشکاری رستم نیست که کاووس را - حتی به گناه این کردار اهریمنی - از گاه خود براندازد. رستم و کاووس را که زندگی و کارکردشان بن - مایه اساطیری و ساخت حماسی ویژه‌ای دارد، نمی‌توان با امیرکبیر و ناصرالدین شاه سنجید. (از دیدگاهی دیگر، می‌توان این مورد را سنجید با آنچه درباره نوشداروخواهی رستم و نوشدارو ندادن کاووس در سطرهای آینده خواهد آمد.)

در صص ۲۵۱ - ۲۵۲ سخن از قدرت‌طلبی سهراب می‌رود و این‌که اگرچه او می‌گوید برای بر تخت نشاندن رستم می‌جنگد، حرفش در برگیرنده این معناست که رستم عقلش به کار خودش قد نمی‌دهد و سهراب می‌خواهد قیومت یا ولایت او را بر عهده گیرد و البته چنین حالی که به مفهوم از یاد بردن شخصیت رستم یا نیست انگاشتن و قتل معنوی اوست، به هیچ روی برای جهان پهلوانی که او را «یل تاج‌بخش» می‌خوانند، پذیرفتنی و برتافتنی نیست. این برداشت نویسنده، نکته‌سنجانه و درست است و گفته رستم را که به «گیو» می‌گوید: «... که با ما نشورد کس اندر زمین» و سخن دیگر همو را که: «مرا زور و پیروزی از داور است / نه از پادشاه و نه از لشکر است» می‌توان تأییدی بر درستی این برداشت و وجود چنین روحیه‌ای در رستم دانست.

پس بدین‌سان، رستم گذشته از همه پیوست و گسسته‌هایش با سهراب، در تضادی بنیادی و حل‌ناشدنی با او قرار می‌گیرد. آیا با در میان بودن چنین تضادی، بحث نوشداروخواهی رستم از کاووس - که نویسنده در واپسین صفحه‌های تحلیل خود بدان پرداخته است - و شکستن همه کاسه و کوزه‌ها بر سر کاووس، به طور کلی زیر نشان پرسش جای نمی‌گیرد؟ هر گاه دلیلی روشن و پذیرفتنی بر دگرگونی منش سهراب پس از چیرگی احتمالی بر کاووس و براندازی شهریاری او در دست نباشد - که نیست - و ناپذیرفتنی بودن طرح آرمانی سهراب در سپردن شهریاری به رستم، محرز باشد - که هست - آیا کاووس و رستم به یکسان خواستار زنده نماندن سهراب نیستند؟ و آیا نوشداروخواهی رستم و نوشدارو ندادن کاووس، دو روی یک سکه و تنها نمایشی عاطفی در پایان یک پسرکشی فریبکارانه و حساب‌شده نیست؟ آیا دست به خودکشی زدن رستم، پس از دریافت خبر مرگ سهراب، گونه‌ای آبروداری پدران به شمار نمی‌آید؟ آیا این واقعیت که کشته شدن سهراب بر دست رستم - بر خلاف پیش‌بینی و آرزوی افراسیاب - کمر جهان پهلوان را نمی‌شکند و او تا هنگام آسیب دیدن از تیرباران اسفندیار، همچنان نستوه و توار، پهلوان یگانه کارزارهای سهمگین است، تأییدی بر این امر نیست که لایه‌های پوشیده و

پنهان رزم «رستم و سهراب» طرح و ساخت دیگری را در بر دارد؟ آیا هنگامی که رستم در برابر رجزخوانی اسفندیار، از کشتن سهراب به سادگی و در شمار دیگر پیروزیهای خود برای نگاهداری ایران یاد می‌کند، سخن او می‌تواند نشانی از عاطفهٔ پذیری پیر و دل‌شکسته که روزگاری ناخواسته و ناشناخته، پسر خود را کشته است، در بر داشته باشد؟ آیا فردوسی خود با اشارهٔ کوتاه و دردمندانه و هوشمندانه‌اش در واپسین سطر داستان، به آتش همهٔ این پرسشها و تردیدها و رازگوئیهای داستان، دامن نمی‌زند؟:

«یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید به خشم»

در ص ۲۵۳ آمده است: «فردوسی بزرگ، نه به راه سهرابها که به راه انسان‌سازی می‌رود که: مدادالعلماء افضل من دماء الشهداء». اما در ص ۲۵۴ می‌خوانیم: «اگر میان سهراب و فردوسی (افسانه و واقعیت) مقایسه‌ای بکنیم، باز هم کفهٔ سهراب پایین می‌آید.»

اگر داوری نخست و برتر شمردن آرمان فردوسی (دگرگون ساختن درون آدمیان) بر آرمان سهراب (دگرگون‌سازی ظاهر جهان به تنهایی) درست باشد - که هست - پس این سنجش نابجا برای چیست و چرا کفهٔ سهراب در قیاس با کفهٔ فردوسی پایین می‌آید؟

#### ۵. برخورد نویسنده با متن شاهنامه

در هر کتاب پژوهشی، رعایت دقت و امانت کامل در نقل قول از منابع و مأخذهای کار مؤلف، از مهم‌ترین واجبه‌ها و از نشانه‌های بارز جدی و اصولی بودن آن کتاب است. این امر بویژه در مورد کتابهایی از قبیل کتاب مورد بحث ما که سر و کارشان با متنی بزرگ و پرحجم چون شاهنامه است، اهمیتی دوچندان پیدا می‌کند. زیرا فرض هر نویسندهٔ تحلیل‌نویس بر شاهنامه باید بر این باشد که - اگر نه اکثریت - شمار زیادی از خوانندگان کتاب وی، این متن بزرگ را یا اصلاً و یا به طور دقیق و کامل نخوانده‌اند و پژوهش او برای آنان، جانشین تمام یا بخشهایی از این کتاب است. از این دیدگاه، باید در نقل قول از شاهنامه و انتساب گفتارها و کردارها به قهرمانان حماسه، تا سرحد امکان و تا مرز وسواس، دقت به کار بندد تا نشر کتابش، موجب بدخوانی و کژفهمی متن داستانها و گمراهی خواننده نگردد.

در کتاب «رحیمی» متأسفانه از این مهم به طرز فاحشی غفلت شده و هیچ آداب و ترتیب پسندیده‌ای در برخورد با متن شاهنامه ملاک کار قرار نگرفته است. نویسنده در تحلیل «رستم و اسفندیار»، متن چاپ مسکو و در تحلیل «رستم و سهراب» متن ویراستهٔ زنده‌یاد «م. مینوی» را مأخذ خود معرفی کرده است. اما در عمل، آنچه در کتاب آورده شده، نقل درست و امانت‌دارانهٔ بیتهایی از متن این دو چاپ نیست؛ بلکه بازنوشت آشفته و پر از غلط و تحریف بیتهایی از دو مأخذ یادشده و گاه ترکیب متن و نسخه بدلها (حتی با تغییرهای خودخواسته و برداشتهای سلیقه‌ای از صورت و معنای بیتها) و - دست‌کم در یک مورد - نقل از چاپ «ژول مول» است که

برآیند همه آنها، بدون شک برای خواننده نه‌چندان آشنا با شاهنامه، موجب سردرگمی و اشتباه خواهد شد.<sup>۲۳</sup>

در ص ۱۴۶: «به مردی سزاوار و تاج» به جای «... سزاوار تاج» آمده است.

در ص ۱۴۷: «بر چهام» و «هر کدام» را به جای «برچیم» و «بهر کیم» آورده‌اند.

در ص ۱۴۸: «فکنده» را به جای «فگنده» می‌بینیم. (در برخورد با متن کهنی چون شاهنامه، همین اندازه اختلاف هم اهمیت ساختاری دارد.)

در ص ۱۴۹: «همه» (از نسخه بدل و بی‌هیچ دلیلی) جای «همی» را گرفته است.

در ص ۱۶۰: «که او با» را (از نسخه بدل و بدون توجه به زمینه گفتار و بازگرد ضمیر) به جای «که با او» آورده‌اند. «بهمن» پسر اسفندیار، هنگام دیدار رستم در نخجیرگاه، در دل می‌گوید:

«بترسم که با او (رستم)، یل اسفندیار نتابد، بسپیچد سر از کارزار»

معنی روشن است و خواننده دلواپسی «بهمن» را از این‌که می‌آید پدرش اسفندیار یل نتواند در برابر چنین پهلوانی تاب بیاورد و در نتیجه سر از کارزار بسپیچد، در می‌یابد. اما با تغییر ناروایی که مؤلف داده، معنی بیت چنین می‌شود که: «می‌ترسم که او (رستم) نتواند در برابر اسفندیار یل تاب بیاورد و ... یعنی مفهوم را بکلی وارونه و در واقع مضحک کرده‌اند!

در ص ۱۶۱: «اگر جان تو بسپرد راه از» (از نسخه بدل) به جای «وگر ...» آمده است. دقت نکرده‌اند که این جمله عطف به جمله دیگری از گفتار رستم در بیت پیش از آن است و آمدن همین «و» به ظاهر بی‌اهمیت و بی‌قابلیت بر سر آن ضروری است.

در ص ۱۷۵: «از آن نامور بر تو آید گزند» را به جای «کز آن ...» آورده‌اند. دو بیت پیش از این بیت را بدون گذاشتن نقطه‌های تعلیق حذف کرده‌اند و چون «که» در ترکیب «کز» معلق مانده است، آن را دور انداخته و به جای «کز» نوشته‌اند «از».

در صص ۱۷۶ - ۱۷۷ (و موردهایی دیگر): «گشتاسب» را به جای «گشتاسپ» گذاشته‌اند. (نگوییم که این دو نام یکی است و امروز چنین نوشته می‌شود. در نقل از متنهای کهن، حتی یک نقطه نباید کاسته یا افزوده شود.)

در ص ۱۷۹: «به چنگ اند آیند هر دو دلیر» به جای «به جنگ اندر ...» آمده است.

در ص ۱۷۹: «به گنج و به رنج این روان باز خر» آورده و در زیرنویس افزوده‌اند: «در نسخه بدل به گنج و به زر آمده که نزدیک‌تر به ذهن است.»

توجه نکرده‌اند که «گنج» خود مشتمل بر «زر» نیز هست و زائل به رستم می‌گوید: با دادن گنج به اسفندیار و با برنافتن رنجی که چنین وضعیت دشواری بر تو تحمیل می‌کند، روان خود را بازخر.

در ص ۱۸۶: «به رزم اندرون فرّه و رزم تو» به جای «... فرّه و بُرز تو» آمده است.

در ص ۱۹۰: «تو کشتی به آب اندر انداختن / ز رستم همی چاکری خواستی» را به جای «...»

اندر انداختی» و «... چاکری ساختی» آورده‌اند. «چاکری» را با «ی» مصدری خوانده‌اند و فعل بعد از آن را هم بدون اعتنا به متن و توجه به قافیه، «خواستی» کرده‌اند. («انداختن» در پایان مصراع اول را هم که به سادگی می‌توان غلط چاپی قلمداد کرد).

«چاکری» با «ی» وحدت خوانده می‌شود و اسفندیار به پدرش طعنه می‌زند که: «تو از رستم یک چاکر و غلام ساختی (او را چاکر و غلام انگاشتی)».

در ص ۱۹۰ (با استنباطی غلط از یک نسخه بدل): «به چرم اندرست گاو اسفندیار / ندانم چه داند بد روزگار» را به جای «... بدو روزگار» آورده‌اند. «بد روزگار» را نهاد جمله گرفته‌اند؛ در حالی که «روزگار» به تنهایی نهاد و «بدو» (= به اسفندیار) حرف اضافه و متمم فعل است.

در ص ۱۹۱: «سپاسم به یزدان که شب تیره شد» را به جای «سپاسم ز یزدان ...» آورده‌اند. «سپاسم» را به معنی «سپاس من» گرفته و به دلخواه در متن تصرف کرده و حرف اضافه «ز» را به «به» تغییر داده‌اند. «سپاسم» در این جا فعل است به معنی «سپاسگزارم» و باید در پی آن «ز» (= از) بیاید.

در ص ۱۹۲: «به جایی شوم کو نیابد نشان / به زابلستان گر کند سرفشان» را از زبان رستم آورده و در زیرنویس افزوده‌اند: «در نسخه بدل گو بکن سرفشان آمده که گویا تراست و نشان کمال پریشانی».

توجه نکرده‌اند که سخن رستم در این بیت پایان نیافته و جمله دوم این بیت، جمله‌ای است شرطی و ناتمام و جواب شرط آن در بیت بعد داده شده: «سرانجام از آن کار سیر آید او / اگرچه ز بد، سیر دیر آید او.» پس تبدیل «گر کند» به «گو بکن» به بهانه موهوم «گویاتر و نشان کمال پریشانی بودن!» هیچ اساسی ندارد. فردوسی در اوج پریشانی رستم هم حساب و کتاب زبان را از دست نمی‌دهد.

در ص ۱۹۵: «که هر کس که خون یل اسفندیار» (از نسخه بدل) به جای «که هر کس که او خون ...» آمده است.

در ص ۱۹۷: «ز ایوان و خان چند گویی همی» به دلخواه و به رغم ضرورت بیانی و آوایی سخن، به جای «از ایوان ...» آمده است.

در ص ۱۹۹: «چنین بود بهر من از تخت و گاه» را بدون توجه به حشو بودن «تخت» در کنار «گاه»، به سلیقه شخصی به جای «... تاج و گاه» آورده‌اند.

در ص ۲۰۰ / س ۱۱ بیتی را بدون هیچ‌گونه یادآوری، از نسخه بدل به متن آورده‌اند. در ص ۲۰۲ پس از یادکرد از سخنان درشت بزرگان دربار گشتاسپ در نکوهش وی، نوشته‌اند: «سخن همسر شاه خطاب به او، از این هم درشت تر است.» آن‌گاه نقل کرده‌اند: «... ای شوم پی / به پشت تو بر، کشته شد شاه کی / ازین پس کرا برد خواهی به جنگ؟ / کرا داد خواهی به چنگ پلنگ؟»

بیت نخست را به طور ناقص از چاپ «ژول مول» نقل کرده‌اند<sup>۲۴</sup> (که به احتمال نزدیک به یقین، افزوده و الحاقی است) و چون بیت دوم در چاپ مسکو با «کزین» آغاز می‌شود و تناسبی با بیت آورده‌شده از «مول» ندارد، به جای آن هم. بنا بر چاپ «مول»، شکل «ازین» را آورده‌اند. اما شگفت این‌که، دو بیت یادشده را خطاب درشت همسر شاه به وی خوانده‌اند! در حالی که واقعیت قضیه، چیزی یکسر متفاوت است. «کتایون» همسر گشتاسپ (و مادر اسفندیار)، همراه با دخترانش (خواهران اسفندیار) پس از دیدار پیکر بی‌جان اسفندیار در تابوت:

«برفتند یکسر ز بالین شاه (اسفندیار)<sup>۲۵</sup> خروشان به نزدیک اسپ سیاه<sup>۲۶</sup>  
 بسودند پر مهر، یال و برش کتایون همی ریخت خاک از برش<sup>۲۷</sup>  
 - کزو شاه (اسفندیار)<sup>۲۵</sup> را روز برگشته بود به آورد، بسر پشت او کشته بود -  
 کزین پس که را برد خواهی به جنگ؟ که را داد خواهی به چنگ پلنگ؟<sup>۲۸</sup>

در ص ۲۰۲: «شکسته شد ای نامور پشت تو / ازین پس بود باد در مشت تو» را بدون توجه به دقت فردوسی در کاربرد یکایک واژه‌ها، به جای «شکسته شد این ... / کزین پس ...» آورده‌اند.

در ص ۲۰۲: «که نه تخت بینا و چشمت، نه بخت ...» را بی‌هیچ پروایی به کاربردهای واژگانی ویژه شاهنامه و به صورتی به اصطلاح امروزی، به جای «که مه تخت ... مه بخت ...» آورده‌اند.

در ص ۲۰۲: «... چو کشتی منال» به جای «... چو کشتی منال» آمده است.

در ص ۲۱۹: «کنون من ز ترکان و جنگاوران» را به غلط و بدون توجه به این‌که «جنگاوران» صفت «ترکان» است و به ضرورت وزن به صورت جمع آمده، به جای «... ترکان جنگاوران» آورده‌اند.

در ص ۲۲۹ / س ۲ و ۴ و ۵، سه بیت را از نسخه بدلها به متن آورده‌اند. (در بیت نخست، «شه» به جای «شد» مزید بر علت است.)

در ص ۲۲۹: «توان کرد باید گه نام و ننگ» را (از نسخه بدل) به جای «همی کرد باید ...» آورده و به توضیح دقیق «مینوی» در نادرستی ترکیب «توان کرد باید» هم اعتنایی نکرده‌اند.

در ص ۲۳۱: «غمی بود از این کار و دل پرشتاب» را (از نسخه بدل) به جای «غمی بود زین کار، دل پرشتاب» آورده‌اند.

در ص ۲۳۱ / س ۳ بیتی را با ترکیب ضبط دو نسخه بدل آورده‌اند که در متن چاپ مینوی نیست.

در ص ۲۳۲: «به ایران نبیند ...» به جای «به ایران نبیند ...» آمده است.

در ص ۲۳۲: «بیازار او را ...» به جای «بیازارد او را ...» آمده است.

در ص ۲۳۲: «کزین ترک ترسنده شد سرفراز» (از نسخه بدل) به جای «... ترسیده شد...»

آمده است.

در ص ۲۳۴ (و ۲۴۷): «ژند» و «ژنده‌رزم» (ضبط چاپ مسکو) را به جای «زند» و «زندرزم» (ضبط چاپ مینوی) آورده‌اند.

در ص ۲۳۶: «به او گفت رستم ...» را به دلخواه به جای «بدو ...» و «به کشتن ...» را به جای «به کشتی ...» آورده‌اند.

در ص ۲۳۹ دو مصراع جداگانه از دو بیت، بی‌هیچ ربطی در پی هم و به صورت یک بیت آمده است.

در ص ۲۴۷: «از ایرانیان ...» را به جای «از ایرانیان ...» می‌بینیم.

در ص ۲۴۸: «گهی جنگ بود و ...» را به جای «گهی جنگ بودی ...» آورده‌اند.

در ص ۲۶۸: «... خوی بد شهریار / درختی است حنظل همیشه به بار» آمده است. در چاپ مینوی به جای «حنظل»، واژه «جنگی» آمده و «حنظل» تنها در یک دستکاری بعدی در نسخه موزه بریتانیا افزوده شده است. «بنداری» نیز مصراع دوم را «درختی که بارش جفا و دشمنی است» ترجمه کرده است. باید گفت که از همه حرفها گذشته، فردوسی دهقان، این را می‌دانسته است که «حنظل» بوته‌ای بیابانی است و نه درختی!<sup>۲۹</sup>

۲۲۴

## ۶. نابهنجاری در نگارش فارسی و پاره‌ای از کاربردها

یکی از وظیفه‌های مهم هر نویسنده فارسی‌زبانی در قبال تاریخ و فرهنگ ایران - بویژه در این روزگار آشفته‌رفتاریها و در این کارزار خطیر برخورد زبانها و فرهنگها - پاس داشتن حریم زبان فارسی و کاربرد دقیق و درست همه واژگان و ترکیبها و تعبیرها و اصطلاحهای آن است در هر نوشتاری با هر موضوع و محتوایی که داشته باشد.

متأسفانه در سالهای اخیر - از چند استثنا که بگذریم - شاهد بی‌پروایی روزافزون نسبت به ارزشهای ادبی - فرهنگی زبان فارسی در بسیاری از نوشتارهای منتشرشده‌ایم.<sup>۳۰</sup> این تأسف، وقتی عمیق‌تر و دردناک‌تر می‌شود که چنین بی‌پروایی‌هایی را در کار نویسندگان و مترجمان فرهیخته و کارآزموده نیز ببینیم. اینان با اندکی دلسوزی و دقت می‌توانند درست و رسا بنویسند. پس چرا چنین نمی‌کنند؟ به راستی چرا؟ آیا همین‌که مسئله‌ای را در گفتار یا کتابی مطرح کنیم و به هر حال کم و بیش بتوانیم با خواننده پیوندگونه‌ای برقرار سازیم، کافی است و وظیفه خود را تمام‌شده تلقی می‌کنیم؟ آیا بدین امر بدیهی توجه نداریم که هر یک از نوشتارهای ما می‌تواند و باید سرمشق و الگویی برای جوانان و نوخاستگان واقع شود و اگر نارسا و نابهنجار باشد، چه بر سر زبان نسل جوان و فرهنگ این سرزمین خواهد آورد؟

در کتاب کنونی نیز با کمال شگفتی به چنین نمونه‌هایی بر می‌خوریم و هر چند که مجموع خدمت‌های ارزنده چندده‌ساله نویسنده را در پیش چشم داریم و قدر می‌شناسیم و ارج می‌گذاریم؛

اما به دلیل دوستداری «حقیقت» (بیش از هر کس و هر چیز) ناگزیر بر ماست که نابهنجاریها و نارساییها را برشماریم (همچنانکه در بخش ۵ این گفتار، سهوها و بی‌دقتیها و ناروشمندیهای مؤلف را در برخورد با شاهنامه برشمردیم) و آرزو کنیم که کارهای آینده او و دیگران، از این دیدگاه نیز به ازین کار درآید و چنان باشد که باید.

در ص ۹ در همان نخستین سطرهای بخش یکم کتاب، در نقل قولی از گفتاری به ترجمه «منصور مشکین‌پور» می‌خوانیم: «کلید علم قوانین حرکات جامعه را مارکس در ثروت و فروید در سکس یافته‌اند...»

نهاد جمله باگزاره آن همخوانی ندارد و باید باشد: «... مارکس و فروید در ثروت و سکس یافته‌اند...» و یا بهتر از آن: «... مارکس در ثروت و فروید در سکس یافته است...»

در زیرنویس همین ص ۹ (و چند مورد دیگر در کتاب)، مؤلف سخن از «نسخه دستنویس» می‌گوید. «نسخه» در این جا حشو است و «دستنویس» خود همان معنا را دارد.

در ص ۱۷ / س ۶ - ۸: «لنین می‌گوید که ابتدا انقلاب کنیم و سپس دوران تجدیدی را که در اروپا طبقه بورژوا به وجود آورده است، ما هزاران بار بهتر و کاملتر به وجود آوریم.»

صورت سراسر است و درست جمله چنین می‌شود: «... ما ابتدا انقلاب [می] کنیم و سپس دوران تجدیدی را که طبقه بورژوا در اروپا به وجود آورده است، هزاران بار بهتر و کاملتر به وجود [می] آوریم.»

در ص ۱۸ / س ۴ (و چندین مورد دیگر) «حقیقت» به جای «واقعیت» آمده و همان‌گونه که به غلط مشهور است، تمایزی میان این دو مقوله مجزا و دقیق قایل نشده‌اند.

در ص ۳۵ / س ۴ می‌خوانیم: «در قرآن مجید، قدرت‌طلبی و سوسه‌اهریمن است.» اهریمن کلید - واژه‌ای ایران باستانی و زرتشتی است و در مورد «قرآن»، دقیق‌تر و درست‌تر است که «ابلیس» یا «شیطان» را به کار ببریم.

در ص ۵۴ / س ۱۸ «دوئیت» آمده که فارسی درست آن می‌شود «دوگانگی».

در ص ۲۰ «بوروکراسی»، در ص ۲۱ «بورژوا»، در ص ۲۸ «فئودالیت»، در ص ۶۲ «میتینگ»، در ص ۱۶۷ «کمپانی» و در چند مورد دیگر، واژه‌هایی از این دست آمده است. یک فارسی‌نویس دقیق و دلسوز می‌کوشد تا برابره‌های فارسی و مشهور و رایج این واژه‌های وارداتی (میراث ناخوشایند برخی از حزبهای سیاسی) را در نوشته‌های خود به کار برد.

در ص ۷۳ / س ۱۰ «چنانچه» به جای «چنانکه» آمده است. کاربردهای این دو ترکیب بکلی از هم جداست.

در ص ۱۱۴ / س ۶ - ۷: «هر جا از جمع مال به عنوان عیبی از عیوب بشری اشاره شده...» آمده است که باید باشد: «هر جا از جمع مال... یاد شده...» یا «هر جا به جمع مال... اشاره شده...». در زبان فارسی «از چیزی یاد» و «به چیزی اشاره» می‌کنند.

- در ص ۱۲۵: «... مبنی بر هیچ دلیل عینی و جامعه‌شناسی نیست.» غلط است و باید باشد: «... و جامعه‌شناختی نیست.»
- در ص ۱۳۳ / س ۱۱ - ۱۲: «پیروزی انقلاب مشروطیت ایران در سال ۱۳۲۴ هجری قمری و در سال ۱۳۵۷ شمسی در سایه اعتقاد میسر شد.» جمله‌ای است از نظر فارسی‌نویسی درست؛ اما در بیان چگونگی دو رویداد متفاوت، نادرست. مورد دوم را با وجود زنده بودن آرمانهای مورد نخست در ژرفای نهاد ایرانیان آزادیخواه و رهایی‌جو، از نظر ساختار نمی‌توان عطف به مورد پیشین کرد.
- در ص ۱۴۳ / س ۱۲ (و چندین مورد دیگر) ضبط غلط مشهور «هفت‌خوان» به جای ضبط درست و دقیق «هفت‌خان» آمده است.
- در ص ۱۴۸ / س ۱۲ واژه فارسی «توفان» با ضبط قدیمی و عربی مآب و منسوخ «طوفان» آمده؛ در حالی که نویسنده، واژه مغولی تبار «اتاق» را بدین‌گونه (و نه به صورت عربی مآب «اطاق») نوشته است.
- در ص ۱۶۹ / س ۹ - ۱۰ از زبان «پشوتن» خطاب به «اسفندیار» آمده است: «[رستم] از تو تواناتر و نیرومندتر است. نیرو و منطق تو در برابر هیبت و سخنان دشمنان وزین او ارجی ندارد.»
- آیا بر اثر بی‌دقتی در حین نقل و انتقال مطلب، «دشمنان» به منظور نفاق‌افکنی، از راهی پنهانی در میان «سخنان وزین» او (رستم) نفوذ کرده‌اند؟!
- در ص ۱۷۳ / س ۹ «آزمایش خودآزموده» در توصیف زورآزمایی و پنجه‌فشاری اسفندیار با رستم غلط است و باید باشد «... خودخواسته» یا «... خودگزیده».
- در ص ۱۸۳ / س ۴ - ۷ «رستم ... از او (اسفندیار) می‌خواهد که به بدی مکوشد و به سوی مردمی بازگردد» غلط است و باید باشد: «... به بدی نکوشد و ...»
- فردوسی از زبان رستم و در حالت خطاب به اسفندیار گفته است: «ازین‌گونه مستیز و بد را مکوش»؛ اما نویسنده مکوش جمله خطابی را برای کاربرد در جمله‌ای که بازبُرد به سوم‌شخص دارد، وام‌گرفته است.
- در ص ۱۹۱ / س ۵ پس از توصیف زخمهایی که رستم از تیرهای اسفندیار برداشته است، گفته شده که: «سیمرغ بعدها چهار پیکان از بدن رستم بیرون می‌کشد.»
- سیمرغ در همان شب فاصله میان دو رزم رستم و اسفندیار، این کار را می‌کند و از چنین فاصله زمانی کوتاهی، نمی‌توان با تعبیر بعدها یاد کرد.
- در ص ۲۰۵ / س ۱۵ «اهریمنان» آمده که غلط است؛ زیرا اهریمن یک تن و نماد زشتی و پتیارگی تصوّر شده است و نمی‌توان آن‌را جمع بست. درست آن است که بنویسیم اهریمنیان (منسوبان و پیروان راه اهریمن = دیوان).



در ص ۱۱۷ / س ۱۲. «و جالب آن‌ده رستم در آن نیم‌شب، آنچه بوجهش را جلب می‌کند...» جمله‌ای است نابهنجار و غلط و باید باشد: «و جالب آن‌که آنچه توجه رستم را در آن نیم‌شب جلب می‌کند...» (البته ترجیح دارد که به دلیل وجود فعل مرکب «جلب می‌کند»، آغاز جمله چنین باشد: «گفتنی است که آنچه...»).

در ص ۲۲۴ / س ۱۲: «سپس سخن عارفان بر زبان می‌آورد» آمده که نارساست و باید باشد: «... سخن عارفان را... یا بهتر از آن... سخنی عارفانه...».

در ص ۲۴۲ / س ۴: «بخشش از بزرگان است» آمده است. در کاربردهای روزمره، بخشش به جای بخشایش (= عفو) می‌آید؛ اما درست آن است که بنویسیم «بخشایش از بزرگان است». در ص ۲۵۷ / س ۳۰: «از شگرفهای تاریخ...» آمده است که باید باشد: «از شگرفیهای تاریخ...» یا «از رویدادهای شگرف تاریخ...».

در ص ۲۲۶ / س ۱۲ پس از نقل قولی از کتاب «چهار مقاله درباره آزادی» اثر «آیزایا برلین» نوشته‌اند: «بعدها هنرمندی چون حافظ، از جمع معارضها استفاده بسیار می‌کند...» آیا نویسنده کتاب یادشده، پیش از حافظ می‌زیسته است؟!

## ۷. نشانه‌گذاری، حروفچینی و غلطهای چاپی

در یک کتاب خواندنی و رهنمون و سودمند امروزی، عاملها و وسیله‌هایی چون حروفچینی دقیق و سنجیده با حروفی گونه‌گون و متناسب مورد و مطلب و نشانه‌گذاری اصولی و بجا و پرهیز از برجای گذاشتن غلطهای چاپی، می‌تواند ارزش کتاب را بالا ببرد و پیوند پویاتر و صمیمانه‌تری با خواننده برقرار کند و او را از آشفتگی ذهنی و سرگردانی و چه بسا کژفهمی و گمراهی‌های رهایی بخشد.

متأسفانه در این زمینه نیز در کتاب مورد بحث ما نمونه‌های فراوانی از کاربردهای نادرست یا نارسای این عاملها و وسیله‌ها به چشم می‌خورد که اگر دیده عبرت‌گیری در کار باشد، یادکرد آنها سودمند تواند بود.

در ص ۱۸ / س ۸ و ۱۰ «تناسب، موضوع» و «گفته برشت، را» و در ص ۸۳ / س ۸ «از خودبیگانگی، اقتصادی» را با نشانه‌گذاری نادرست به جای «تناسب موضوع»، «گفته برشت را» و «از خودبیگانگی اقتصادی» آمده است.

در ص ۲۶ / س ۲ «برادر بزرگ [دیکتاتور]» با نشانه‌گذاری نادرست به جای «برادر بزرگ (دیکتاتور)» آمده است. [ ] را نمی‌توان به جای ( ) برای توضیح به کار برد.

در ص ۱۲۶ / س ۶: «یکی از راههای ... محدود کردن قدرت توسل به انتخابات (انتخاب) زمامداران است.» آمده است که باید باشد: «... محدود کردن قدرت، توسل به...».

در ص ۱۳۷ / س ۱۸ - ۱۹: «قدرت اخلاقی انسانی، واحد که بر آزاد شدن پای می‌فشارد

«... آمده است که باید باشد: «... انسانی واحد، که بر...»

در ص ۱۴۱ / زیرنویس (و موردهای دیگر) برای تأکید از ( ) استفاده شده که نشانه‌ای نادرست است. برای تأکید از « یا خط‌کشی زیر واژه‌ها یا حروفچینی آنها با حرفهای سیاه می‌توان بهره گرفت.

در ص ۱۴۵ / س ۲۱: «بداندیشه، و گردش روزگار» باید باشد: «بداندیشه و...»

در ص ۱۴۷ / س ۲۱ (و موردهای متعدد دیگر) بیت یا بیتهایی بدون گذاشتن نقطه‌های تعلیق (...) در پایان آخرین بیت پیش از آنها، حذف شده است که موجب گمراهی و سرگردانی می‌شود.

در ص ۱۶۲ / س ۱۶: «ندیده بود کس به هر انجمن» به جای «ندیده بُود ...» حروفچینی شده است.

در ص ۱۶۴ / س ۱۷: «با لذات» آمده که حتی اگر به صورت «بالذات» هم حروفچینی شود، باز با «با + لذات» (= لذتها) اشتباه‌شدنی است. پس بهتر است که «به ذات» و از آن بهتر «به سرشت» نوشته شود.

در ص ۱۸۵ / س ۲۳: «که بیستون» آمده که باید باشد «کِه بیستون».

در ص ۱۹۱ / س ۱۶: «برستم» آمده که باید باشد «برِستم».

در ص ۱۹۵ / زیرنویس: «ترس رویین تنی او را خدشه دار کرده است...» باید باشد: «ترس، رویین تنی او را...».

در ص ۲۰۲ / س ۱۵: «زیر گشتن» باید باشد: «ز برگشتن».

در ص ۲۰۳ / س ۴: «بدو شیونی» باید باشد: «بُد و شیونی».

در ص ۲۲۸ / س ۸: «با فرین» باید باشد: «با فرین».

در ص ۲۳۶ / س ۷: «تا کسی» باید باشد: «تا کسی».

\*\*\*

غلطهای فاحش چاپی را به تفصیل بر نمی‌شمارم تا درازی این گفتار، بیشتر از این نشود. حوصله‌اش را هم ندارم و لابد اگر بنویسم، حوصله خواننده را هم بسر خواهم برد. همین اندازه یادآور می‌شوم که ۴۵ مورد از این غلطها را در کتاب یادداشت کرده‌ام. دیگر زحمت را کم می‌کنم.

۲۴ آذرماه ۱۳۷۰

۱. گفتار ارزنده و دقیق «دکتر علی فردوسی» به نام «حرامزادگان سمنگان» (آدینه - ۵۳، دی ۱۳۶۴) اشاره‌هایی هوشمندانه به زمینه‌های چنین تحلیلی دارد. گفتار «از جمشید تا فریدون، داستان فراز و فرود قدرت» از «حجت‌الله اصیل» (نشر فرهنگ - هفتم، پاییز ۶۹) نیز هر چند جامع و رسا نیست، به گونه‌ای

طرح مسئله به شمار می‌آید. (درباره این گفتار ← جلیل دوستخواه: کوششی گروهی در شاهنامه‌شناسی، ایران‌شناسی - زمستان ۷۰). گفتار «حمید دباشی» با عنوان: «فرهنگ سیاسی شاهنامه: اندیشه سیاسی فیلسوف - پادشاه در سلطنت خسرو انوشیروان» (ایران‌شناسی، سال دوم، شماره ۲ - تابستان ۱۳۶۹) و «مبانی و کارکردهای شهریاری در شاهنامه» از «باقر پرهام» (کلک ۲۲ - دی ۱۳۷۰) نیز در این راستا از پژوهشهای ارزنده و یادکردنی است.

۲. بی‌سبب نیست که «مولانا» می‌فرماید: «سولژنیسن که نور مطلق است / آفتاب است و ز انوار حق است!»

۳. «طبقه جدید»ی که مؤلف در ص ۸۱ - ۸۲ با اشاره به کتاب «جیلاس» به پدیداری آن در شوروی اشاره می‌کند، در واقع مخلوق استالین و قدرت او نبود؛ بلکه پیکری را تشکیل می‌داد که استالین سر آن بود. نویسنده، خود در صص ۱۰۷ - ۱۰۸ اعتراف می‌کند که مارکسیسم همه مالکیتها را در اختیار دولت قرار داد و لاجرم بر قدرتش می‌افزود.

۴. مصطفی رحیمی: دل از رستم آید به خشم، مجله الفبا به سردبیری زنده‌یاد دکتر غلامحسین ساعدی (امیرکبیر - تهران - دفتر سوم، صص ۲ - ۱۸).

۵. اگر اشاره به رباعی معروف عنصری است، آن رباعی درباره زلف بریده ایاز و به منظور آرام کردن خاطر نامبارک محمود بوده، نه در وصف تاب زلف ایاز.

۶. درباره چگونگی رابطه رستم با شاهان، در دنباله همین گفتار، توضیح کافی آورده‌ام.

۷. برای تفصیل در این باره ← جلیل دوستخواه: زمان و زندگی فردوسی در «نامگانی استاد علی سامی» صص ۲۸۱ تا ۳۰۴ - شیراز، ۱۳۷۰ (چاپ دیگری از همین گفتار در یادنامه کنگره هزاره شاهنامه فردوسی در اصفهان آمده است. اصفهان - نشر زنده‌رود، ۱۳۷۰).

۸. رستم و سهراب، تصحیح استاد مجتبی مینوی، چاپ دوم - ۱۳۶۹، ص ۲۵، ب ۳۸۵.

۹. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۲۶۲، بب ۷۴۸ - ۷۴۹.

۱۰. همان، ص ۲۶۷، بب ۸۱۸ - ۸۱۹.

۱۱. همان، صص ۲۶۳ - ۲۶۴، بب ۷۶۷ - ۷۶۸.

۱۲. همان، ص ۳۰۷، ب ۱۴۳۸.

۱۳. همان، ص ۳۰۹، بب ۱۴۶۶ - ۱۴۶۸.

۱۴. درباره «زروان» و نقش آن در اساطیر و دیدگاههای دینی ایرانیان باستان ← دکتر مهرداد بهار: پژوهشی در اساطیر ایران.

۱۵. شاهنامه، همان، ص ۳۰۲، ب ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰.

۱۶. «به خوبی شده در جهان نام من / ز گشتاسپ بد شد سرانجام من.» (همان، ص ۳۱۲، ب ۱۵۱۴).

۱۷. «بگفت این و برزد یکی تیز دم / که بر من ز گشتاسپ آمدستم.» (همان، ص ۳۱۲، ب ۱۵۰۹).

۱۸. ← جلیل دوستخواه: نقد بر کتاب «از رنگ گل تا رنج خار»، کلک ۱۶ - تیر ۱۳۷۰، صص ۹۱ - ۹۲.

۱۹. درباره جنبه‌های گوناگون این مسئله ← جلیل دوستخواه: رستم و سهراب، فاجعه برخورد آرمان و عاطفه (خطابه نگارنده در پنجمین کنگره تحقیقات ایرانی). فصلنامه «فرهنگ و زندگی» شماره ۱۷ - زمستان ۱۳۵۳ (گفتنی است که هر گاه نگارنده این گفتار، امروز آنرا بازنویسد، در برابر عنوانش نشان پرسش خواهد گذاشت).

۲۰. از این حیث، پرونده او آنقدرها منزّه نیست که بتوان علل مخفّفه برایش جست و آب توبه بر سرش ریخت. دوست شاعر من «ضیاء موحد» گویا به همین وضعیت او نظر داشته که جهان‌پهلوان را «به باغ دره‌ای امن / از دره‌های کوه دماوند» برده است. (← ضیاء موحد: غرابهای سفید، صص ۶۶ - ۶۸، انتشارات

نیلوفر، تهران ۱۳۷۰).

۲۱. حتی در روایت‌های نقالان که صحنه‌های بیان و اجزای آنها پروا و پرهیزهای بیشتری را ایجاب می‌کند، وصف چنین بزمهایی را با حضور رستم با آب و تاب تمام آورده‌اند. (در این باره «داستان رستم و سهراب، روایت نقالان - نقل و نگارش «مرشد عباس وزیری» - ویرایش «جلیل دوستخواه»، ص ۳۹۴).

۲۲. «جروم کلیتن» استاد ادبیات فارسی دانشگاه پرینستون و مترجم «رستم و سهراب» در این باره یکی از درخشان‌ترین تحلیلها را دارد که جایش در مأخذهای کتاب کنونی سخت خالی است. («جروم کلیتن: تراژدی سهراب، فصلنامه ایران‌نامه، سال هفتم، شماره ۳ - بهار ۱۳۶۸).

۲۳. هیچ‌یک از موردهای اشتباه یا سهو یا آشفتگی در نقل از شاهنامه را به حساب غلطهای چاپی نمی‌گذارم و بی‌دقتی را عامل این کار می‌شمارم.

۲۴. گفتنی است که در بیت نقل شده از چاپ «مول»، ترکیب «شاه‌کی» حشو و غلط فاحشی است؛ زیرا «کی» خود به معنی «شاه» است.

۲۵. اگر فردوسی «اسفندیار» را پس از کشته شدن «شاه» می‌خواند، اشاره زیرکانه‌ای دارد که دیگر کسی «گستاسب» سرکش و آزمند را «شاه» نمی‌داند. (هر چند که زنده است و به ظاهر شاه) و همگان «اسفندیار» را (اگرچه کشته شده و دیگر نیست) «شاه» می‌دانند (یعنی شاهی که سزاوار بود باشد).

۲۶. مقصود اسپ و یژه اسفندیار است که خطاب کتابیون بدوست.

۲۷. نسخه بدل: از سرش. اگر بر را در مصراع نخست به معنی «سینه» و در مصراع دوم به معنی «فراز» بگیریم، قافیه اشکالی نخواهد داشت.

۲۸. شاهنامه، همان، ص ۳۱۵، بپ ۱۵۶۲ - ۱۵۶۵.

۲۹. دیگر منتهای کهن نیز از بی‌دقتی در نقل قول از آنها بی‌بهره نمانده‌اند. در ص ۱۱۵ مصراع‌ی از چکامه مشهور «ناصرخسرو» به صورت «مر این پربها لفظ در دری را!» آمده که در اصل «مر این قیمتی در لفظ دری را» است و در ص ۱۱۷ در نقل مطلبی از «بایا افضل کاشانی» می‌خوانیم: «... و راه خلاص جان را جستن از پرهیز پیوند یا چیزهای تباه‌پذیر گریز شناسد.» که جمله‌ای است آشفته و بی‌معنی و بی‌شک در نقل، بدین‌گونه درآمده است.

۳۰. حاد بودن مسئله تا به جایی رسیده که کتاب «غلط نویسیم» نوشته «استاد ابوالحسن نجفی» هم با پذیره گسترده خوانندگان و هم با بحثهای گوناگون صاحب‌نظران، روبرو شده است.

### تایپ پیک

حروفچینی - صفحه‌آرایی و طراحی روزنامه، مجله، کتاب، بروشور، فرهنگ‌نامه و...

خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - شماره ۹۲ - تلفن ۶۶۳۵۱۸

# رمضان در فرهنگ مردم

رمضان در فرهنگ مردم

گردآوری و تألیف: سیداحمد وکیلیان

چاپ اول: ۱۳۷۰

ناشر: انتشارات سروش

به ابتکار استاد انجوی شیرازی برنامه «فرهنگ مردم» از آغاز سال ۱۳۴۰ خورشیدی، ماهی یک‌بار به مدت نیم‌ساعت از رادیو پخش می‌شد. بعد به علت تقاضا و طلب مکرر شنوندگان و علاقه‌مندان، به ماهی دوبار و بعد، هفته‌ای یک بار به مدت یک ساعت پخش شد که تا پایان سال ۱۳۵۷ ادامه داشت.

استاد انجوی شیرازی بنای کار را بر کاوش عمومی و گردآوری سراسری نهاده بودند و با تشویق و تأیید و تأکید ایشان بر لزوم هرچه فوری‌تر جمع‌آوری مواد فرهنگ مردم، مواد خام، سیل‌آسا از چهار گوشه کشور به مرکز فرهنگ مردم سرازیر می‌شد.

ایشان، کار برنامه فرهنگ مردم را ابتدا، دست‌تنها و با مشقات بسیار و بعد به کمک دو سه جوان که عاشقانه، کار می‌کردند پیش می‌برد. در سال ۱۳۵۱ که به دعوت استاد، با عنوان «پژوهشگر فرهنگ مردم» به گروه مزبور پیوستم، در گوشه‌ای پرت و دورافتاده از ساختمان

وزارت اطلاعات واقع در میدان «ارک» (میدان ۱۵ خرداد فعلی) مجموعاً چهار اتاق در اختیار گروه فرهنگ مردم بود. و تازه، این زمان؛ روزگار گشایش کار به حساب می‌آمد. یکی از اتاقها دفتر کار استاد ما بود که دورتادور اتاق را قفسه‌بندی کرده بودند و در قفسه‌ها نوشته‌های گرانبها، قباله‌ها، اسناد خانوادگی، عقدنامه‌ها، احکام دیوانی و آثار هنری اهدایی از طرف مردم را با نظم و ترتیبی خاص چیده بودند که نوعی موزه هم به شمار می‌رفت. استاد انجوی در این اتاق از میهمانان خود و کسانی که برای دیدار ایشان از اطراف و اکناف کشور می‌آمدند پذیرایی می‌کردند. با استادان خارجی نیز در همین اتاق، بی هیچ تکلفی ملاقات داشتند.

این قلمزن به مدت بیست و یک ماه یعنی از اول خرداد ۱۳۵۱ تا پایان سال ۱۳۵۲ افتخار همکاری و شاگردی ایشان را داشتم که بعد به علت تغییر ساعت کار موظف اداری ناگزیر به استعفا شدم.

همکاران گروه در آن بیست و یک ماه عبارت بودند از شادروان نصرالله یگانه و آقایان حسن پناهیان و علی اکبر جباری و محمود ظریفیان جدی و علی اکبر عبدالرشیدی و سید احمد و کیلیان. آقای علی اکبر جباری چند سال پیش به رحمت ایزدی پیوست. رحمة الله علیه. اینان که نام بردم مجموعه گروه پژوهشی مرکز فرهنگ مردم بودند. همین‌جا اضافه کنم که مرحوم جباری و بنده، کارمند پاره‌وقت بودیم. یعنی از ساعت ۴ بعد از ظهر به مدت چهار ساعت طبق قرارداد حضور می‌یافتیم و کار می‌کردیم به ماهی یک هزار تومان که صد تومان آن را به عنوان مالیات کم می‌کردند.

گروه با این عده کم با سیل نامه‌ها و مطالبی که از شهرها و روستاهای دور و نزدیک می‌رسید روبرو بود و مقابله می‌کرد: مطالب رسیده مطالعه و دسته‌بندی می‌شد. به نامه‌های رسیده پاسخ داده می‌شد. به افرادی که به تازگی همکاری خود را آغاز کرده بودند آموزش داده می‌شد، برای هر مطلب، جداگانه پرونده‌ای اختصاص می‌یافت. گاهی در یک نامه چندین و چند مطلب سوای از هم را در کنار هم نوشته بودند که آنها را تجزیه و تفکیک می‌کردند و هر کدام را در پرونده خاص می‌گذاشتند.

مدیریت و آموزش و رهبری گروه و سنگینی کار بر دوش استاد انجوی بود. با شور و شوق و علاقه‌ای که در کار داشتند و در پرتو گرمای وجود ایشان ما هم گرم می‌راندیم. هرکس سرگرم کار خود بود. بارها پس از پایان ساعت کار که در چهار فصل به شب می‌پیوست، از کار که دست می‌کشیدم و برای خدا حافظی به دفتر استاد می‌رفتم چنان ایشان را سرگرم کار می‌دیدم که شرمنده می‌شدم و بی سروصدا برمی‌گشتم و خواندن و نوشتن را دوباره می‌آغازیدم. استاد به کمک چای و سیگار که یکسره دود می‌کرد خستگی‌ها را می‌تاراند و از جان مایه می‌گذاشت تا این بنای عظیم را که با دستهای لرزان ما شکل می‌گرفت، نگاه دارد. ما نیز چنین می‌کردیم. پنجشنبه‌ها را هم حضور می‌یافتیم و بخشی از کار را برای جمعه به خانه می‌بردیم. با این همه، استاد گهگاه از کندی و عدم پیشرفت کار اظهار دل‌تنگی می‌کردند. اما ایشان آن روزها به یک نکته توجه نداشتند و آن، این که همه نیروها با هم و به ویژه با نیروی ایشان که ورزیده و چالاک پیش می‌تاختند یکسان و برابر نبود.

باری، نامه‌هایی که از ولایات و روستاهای دور و نزدیک می‌رسید، اکثر بدخط بود و کار خواندن را کند می‌کرد. بر اثر خستگی ناشی از کار زیاد و کم‌خوابی گاهی به چشم‌درد مبتلا می‌شدم. بارها شاهد بودم که چشمهای استاد بر اثر بی‌خوابی و فشار کار خصوصاً زمانی که اثری یا کتابی در حال چاپ و انتشار بود غرق خون می‌شد و مدتها باید می‌گذشت تا به حال اول بازگردد.

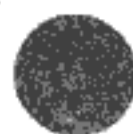
شیوه و روال کار چنین بود که هرکس پرونده‌ای را در مطالعه داشت و در مطلب مشخصی تحقیق می‌کرد. مگر در مواقع استثنایی که همه در امری واحد کار می‌کردند مثل زمان چاپ کتابهای جشنها و آداب و معتقدات زمستان که برای آماده‌سازی آن همه گروه بسیج شدند. این بنده در بیست و یک ماه توفیق یافتم در تدوین دو جلد از قصه‌های ایرانی کار کنم. شیوه کار طق قرار استاد چنین بود که اصل نوشته یک بار به دقت خوانده می‌شد. آنگاه بر پاره کاغذی خلاصه‌ای از قصه و حکایت نوشته و بالای صفحه اول مطلب، سمت چپ سنجاق می‌گردید تا رده‌بندی آنها آسان باشد. بعد، مطلب، یک بار روی کاغذهای چاپی فرهنگ مردم نوشته می‌شد بی‌دخول و تصرف اما با اصلاحات و دستکاری مختصر که از نظر درست بودن و سلامت نسبی جمله‌ها و عبارتها هماهنگ باشد و لحن نویسنده حفظ گردد. واژگان محلی، اصلاحات، تعبیرها و تشبیهات نویسنده تماماً در متن می‌آمد. بعد از مطالعه استاد و تصحیح و تأیید ایشان، مطلب پاکنویس می‌گردید.

باری، در سال ۱۳۶۶ جلد دوم، تمثیل که بحث جداگانه‌ای دارد به کوشش آقای سید احمد وکیلان از همکاران مرکز فرهنگ مردم و از شاگردان و معتقدان استاد انجوی چاپ و منتشر شد و اینک کتاب رمضان در فرهنگ مردم باز هم به همت ایشان انتشار یافته است. آقای وکیلان شیوه کار خود را در نشر این اثر چنین توضیح داده است:

«... کتاب رمضان در فرهنگ مردم که برگزیده‌ای از آداب، رسم‌ها، باورها و اعتقادات مردم دربارۀ ماه مبارک رمضان است گوشه‌ای از مطالب گردآوری شده می‌باشد. بدیهی است برای تألیف تمام آداب و مراسم ماه مبارک رمضان نیاز به نوشتن چند جلد کتاب است که به سبب زیادبودن مطالب و گستردگی دامنه کار و کمی فرصت و نبودن امکانات لازم چاره‌ای جز انتخاب بخشی از مطالب نبود و امید آن که در آینده تمام این مطالب با ارزش چاپ شود و در دسترس پژوهندگان و دوستداران فرهنگ مردم قرار گیرد.»

کتاب به روش علمی در دوازده بخش تهیه شده است با حواشی مفید و لازم. سایه هدایت و نظارت دلسوزانه و مشفقانه استاد بر سراسر کتاب به خوبی به چشم می‌آید. برای استاد انجوی شیرازی عمر طولانی و فیض بخش و برای آقای وکیلان توفیق بیشتری در خدمات فرهنگی آرزو مندم.





از مضراب تا محراب

تألیف: خسرو احتشامی

چاپ اول - ۱۳۷۰

انتشارات بهینه - ۱۱۲ صفحه

میرزا جهانگیرخان فشقایی، حکیم نامدار میانه سده سیزدهم تا اوایل سده چهاردهم هجری، از شخصیت‌هایی است که پیرامون او ابهامات بسیاری پراکنده بوده است. اجمال آگاهی‌های عموم از وی، از این چند مورد در نمی‌گذرد:

الف - او از خوانین تیره دره‌شوری است که در اثر تحوّلی در روح ناآرامش، ایل را رها کرده به اصفهان می‌آید.

ب - جذبه مجالس درس و بحث اصفهان، جهانگیرخان را حجره‌نشین مدرسه می‌کند.

ج - وی در علوم و فنون عقلی و نقلی - اعم از فلسفه و حکمت، ریاضیات، نجوم، کلام، فقه و اصول - مسند تدریس می‌یابد و به ویژه در انتقال فلسفه ملاصدرا به چند نسل از شاگردانش سهمی بسزا دارد.

د - اغلب بزرگانی که در قرن اخیر در حوزه اصفهان به سر برده‌اند از شاگردان او بوده‌اند؛ از جمله روان‌شادان: آیت‌الله بروچردی، آیت‌الله سیدحسن مدرس، آیت‌الله ارباب،



فاضل تونی، وحید دستگردی، مشکان طلبی، اسدالله ایزد گشسب، حکیم همدانی و...

سلوک غیر متعارف جهانگیرخان از جمله زهد بی نظیر او، اختیار نکردن همسر تا آخر عمر، ده‌ها سال زندگی در حجره‌ای محقر در مدرسه صدر اصفهان، حفظ لباس و هیأت ایلی (با وجود برتری مسلمش نسبت به بسیاری از ارباب عمایم)، تدریس و اشاعه فلسفه و عرفان در زمانی که حتی تأیید ضمنی این موضوعات موجب قطعی تکفیر بود، پیوسته مشتاقان تاریخ فرهنگ ایران را جویای آگاهی بیشتر از زندگی این مرد بزرگ ساخته است. مجموعه اطلاعات پیرامون جهانگیرخان، که به حق نماینده برجسته مکتب صدرایی در عهد قاجار است، در مراجع و مآخذ - از کتاب‌شناسی‌ها گرفته تا کتب معرفت‌الرجال - از اجمالی که بدان اشارت رفت، تجاوز نمی‌کند.<sup>۱</sup>

به زعم نگارنده، دو علت عمده برای این فقد آگاهی می‌توان برشمرد؛ اول دوری جستن این استاد بزرگوار از اشتهار و دکان‌داری، و دیگر مخالفت قدرتمندان حوزه‌ها با باورها و گرایش‌های فکری او.

\*

کتاب مختصر و منید «از مضراب تا محراب» (جستاری پیرامون زندگانی حکیم الهی و فیلسوف صدرایی میرزا جهانگیرخان قشقایی) تألیف خسرو احتشامی، بی‌تردید در حل و رفع بسیاری از مجهولات و ابهامات پیرامون زندگی این فیلسوف و عارف سترگ می‌تواند کارساز باشد.

احتشامی، که خود قشقایی و از تیره جهانگیرخان است، استناد به خاطره‌های سالخوردگان قوم و نگاه به اسناد بازمانده، از انس جهانگیرخان به موسیقی و نواختن سه‌تار سخن رانده است.

«... جهانگیر از کودکی با سه‌تار آشنایی داشت و قصه‌های ایلی و گوشه‌های محلی و ترانه‌های فولکلوریک را به چیره‌دستی چنگیان و چگوریان قشقایی می‌نواخت. سه‌تار، ساز سنتی قشقایی است و از زمان‌های دور با ایل پیوندی ناگسستنی داشته است... قشقایی‌ها این ساز را از هر ساز دیگری دوست‌تر دارند؛ چرا که زیان دردها و غم‌ها و سرگستگی آن‌هاست و در لرزش صدایش، غربت نیاکان خود را در سرزمین مقدس پارس می‌شنوند.»<sup>۲</sup>

مؤلف با ذوق، حل معمای مجرد زیستن جهانگیرخان را در عشق طولانی دوران جوانی تا میانسالی او می‌جوید. «گلندام» دختر عمه جهانگیر، فرزند یوسف‌خان شش‌بلوکی کلانتر قصبه دهاقان، سه‌تار نواختن عاشق خویش را نپسندید، چرا که نوازندگان ایل، حتی اگر در نسب ممتاز باشند، فروتر از بزرگان بشمارند و همین امر بس بود تا معشوق مفرور را خوش نیاید. جهانگیر پس از سال‌ها دلدادگی «به خواستگاری گلندام فرستاد. خواستگاران در حضور

جهانگیر که در خلوت انتظار می کشید، پیام عاشق را به معشوق رساندند؛ اما غرور حسن به گلندام اجازه پرسش از این چنگی میانسال را که پس از بیست سال بار دیگر سر برآستان معشوق سوده بود نداد. با پاسخی سخت، عاشق را شکسته دل از خویش راند تا جایی که جهانگیر جلای وطن را به جان خرید و سه تار به دوش، ایل را برای همیشه ترک گفت.<sup>۳</sup>

از غریب زندگی جهانگیرخان، این که به هنگام ورود به اصفهان و آغاز تحصیلات، چهل ساله بود و دوران تعلّم و تعلیم وی - یکسره - تا هشتاد سالگی که از جهان رفت، دوام یافت. «سالیان دراز گذشت که در حوزه علمیه اصفهان، کلمه آخوند و خان ورد زبانها بود. هنوز هم از زبان باقی ماندگان آن زمان، این دو نام مقدس را با تجلیل و تعظیم می شنویم. جهانگیرخان در اثر شخصیت بارز علمی و... تحصیل فلسفه را که مابین علما و طلاب قدیم سخت موهون و با کفر و الحاد مقرون بود، از آن بدنامی به کئی نجات داد و آن را در سرپوش درس فقه و اخلاق، چندان رایج و مطلوب ساخت که نه فقط دانستن و خواندن آن موجب تهمت و ضلالت و بدبینی نبود بل که مایه افتخار و مباهات محسوب می شد.»<sup>۴</sup>

از برجستگی های دیگر زندگی جهانگیرخان، این که «در درازنای عمر هیچ گاه در برابر استبداد سر فرود نیاورد؛ چرا که خود از طبقه اشراف ایلی و فنودالیسم بریده بود و به مردمی پیوسته بود که او را به حقیقت باور داشتند تا جایی که کرامت را از صفات او می پنداشتند. مشکل بود که چنین انسانی بتواند به امور دنیوی دل ببندد و با جباران زمانه بسازد.»<sup>۵</sup>

جهانگیرخان طبع شعری نیز داشته که نمونه هایی از اشعار وی در کتاب مورد بحث آمده است که این سه بیت، از آن جمله است:

چشم وی با اشاره گفت که: من!	در لقایش، ز باده رفت سخن
به سرشاخ، گل شکفت که: من!	طلعتش خواست رایت افرازد
روی در زلف خود نهفت که: من!	روزگارم سیاه خواست رقیب

\*

در کنار بیان شایستگی های کار آقای خسرو احتشامی هونه گانی بایسته است به چند نکته نیز اشاره رود تا در تجدید چاپ مورد نظر قرار گیرد:

۱- طرح صفحات، یا به تعبیر اهل فن صفحه آرایی، آن چنان که باید چشم نواز نیست؛ علامت گذاری ها سردستی و خانی از دقت است؛ فصل بندی ها و عنوان گذاری ها نیز می توانست به از این باشد. در هر حال کتاب به ویرایش جدی نیاز دارد.

۲- کتاب نامه و ذکر مآخذ، علمی نیست و شناسنامه کتب نیاز به تکمیل دارد.

۳- چاپ اسناد و عکس های بسیار گران بها در کتاب جای قدردانی دارد ولی چه خوب

بود مؤلف محترم، محلّ اسنادی را چون فرمان شاه عباس اول پیرامون ایل قشقایی (که برای نخستین بار به چاپ می‌رسد) و قباله‌ای که در زمان شاه سلطان حسین صفوی نوشته شده است، بیان می‌کردند.

۱. بعضی از منابع عبارت‌اند از: فارس‌نامه ناصری (حاج میرزا حسن فسایی) - دبستان الفرصه (فرصت‌الدوله شیرازی) - شمس‌التواریخ (شیخ اسدالله ایزدگشسب) - سخن سرایان پارس (رکن‌زاده آدمیت) - رجال ایران (مهدی بامداد) - چکیده آن چه در همه این منابع پیرامون جهانگیرخان آمده، از چند سطر تجاوز نمی‌کند.
۲. از مضراب تا محراب، ص ۱۳.
۳. همان‌جا، ص ۲۰.
۴. همان‌جا، ص ۴۸، به نقل از استاد فقید جلال‌الدین همایی در «مقدمه طرب»، ص ۷۰.
۵. همان‌جا، ص ۳۴ و ۳۵.
۶. همان‌جا، ص ۴۱.

## مؤسسه حروفچینی کامپیولیزی مجد

کلیه سفارشات از قبیل کتابهای درسی، ادبی، علمی، هنری، دیوان شعر، رمان، مجله و انواع بروشورهای تبلیغاتی و تجارتي و سرنامه را با حروف متنوع بوسیله سیستم‌های پیشرفته کامپیوتری و با امکانات وسیع نرم‌افزاری به زبانهای فارسی، عربی، ترکی و لاتین حروفچینی و در اسرع وقت به صورت ستونی یا صفحه‌بندی‌شده تحویل می‌نماید. شایان ذکر است که مرحله صفحه‌بندی کلاً با کامپیوتر انجام و تحویل می‌شود.

**هدف: کیفیت بهتر، کارآیی بیشتر و جلب رضایت شما  
با یک بار مراجعه مطمئناً ما را باور خواهید کرد**

آدرس: روبروی دانشگاه تهران، جنب بانک ملت، ساختمان ۱۳۳۸، طبقه اول

مؤسسه حروفچینی و تایپ کامپیوتری مجد      تلفن: ۶۴۰۶۲۹۲